

پاسخ به برخی پرسش‌ها

مجید زربخش



جنبش چپ با ضرورت‌ها و وظایفی روبرو است که انجام آن مستلزم غلبه بر پراکندگی و تبدیل این جنبش به یک نیروی موثر در تحولات جامعه و حضور سازمان یافته آن در صحنه سیاسی است و نمی‌توان به دلیل گذشته سازمان‌ها – با همه‌ی اهمیت آن – از تلاش برای تحقق این وظیفه‌ی تاریخی و سرنوشت ساز باز ایستاد.

پراکندگی چپ و غلبه بر آن موضوع بحث و گفت‌وگوی پایان ناپذیر بیش از دو دهه است که هم‌چنان ادامه دارد. اخیراً پرسش‌هایی در این زمینه از سوی نادر عصاره طرح و برای برخی از فعالان چپ ارسال شده است. این پرسش‌ها جنبه‌های گوناگون موضوع، از علل پراکندگی، موانع و پیامدهای آن تا ناکامی تلاش‌های تا کنونی و راه‌های برون رفت از شرایط موجود را در بر می‌گیرند. نکات زیر تاملی در پاره‌ای از این پرسش‌هاست:

علت پراکندگی چیست؟ پیامدهای این پراکندگی کدامند؟

وضعیت کنونی چپ زاییده‌ی بحران فکری، سیاسی و سازمانی عمیقی است که دو شکستِ فلج‌کننده، یکی در عرصه ملی و دیگری در مقیاس جهانی عامل آن بوده‌اند. بحران نخست به دنبال استقرار و تثبیت جمهوری اسلامی و سرکوب و تلاشی سازمان‌های سیاسی – و نه تنها سازمان‌های چپ – پدید-آمد. ضربه ناشی از این شکست، نظام ذهنی اکثریت بزرگ نیروها و عناصر چپ را در هم ریخت و هر کس ریشه‌ها و علل را در جایی جستجو می‌کرد؛ در باورها و تئوری‌ها، در سیاست‌ها، در ارزیابی نادرستِ اوضاع و نیروهای سیاسی، اجتماعی و طبقاتی جامعه، در رهبران، در مناسبات درونی غیر دموکراتیک، ...

هنوز بحران اول پایان نیافته بود که بحرانی عمیق‌تر و همه‌جانبه ترسربراورد، بحرانی که نه فقط چپ ایران، بل که سراسر جنبش کمونیستی – سوسیالیستی را فرا گرفت. رویدادهای شتابان و پی‌در پی در شوروی و اروپای شرقی به مثابه زمین لرزه‌ای تمامی سیستم فلسفی، نظری، سیاسی و عمل-کردی را که طی چند دهه به نام سوسیالیسم و مارکسیسم رواج یافته بود، به تکان درآورد و مورد

پرسش قرار داد. این تحولات شگرف، چپ ایران و ملیون ها انسان آرمان خواه و پیکارگر راه سوسیالیسم و عدالت اجتماعی را در سراسر گیتی گنج و مبهوت و دچار تردید و ناباوری ساخت.

در این شرایط پرتلاطم، بورژوازی غرب و روشنفکران و نظریه پردازان آن نیز از هر فرصتی برای اعلام «نیروی سرمایه داری و شکست سوسیالیسم» استفاده کردند و با همهی امکانات و اهرم های تبلیغاتی کوشیدند فروپاشی «سوسیالیسم موجود» را شکست قطعی سوسیالیسم و آرمان های سوسیالیستی جلوه دهند.

ناکامی این «سوسیالیسم» و آشکار شدن نتایج آن، نتایجی کاملاً مغایر با آنچه وعده داده بود، از یک سو و موفقیت های جهان سرمایه داری در ایجاد رفاه نسبی و مستقر شدن دموکراسی سیاسی در غرب از سوی دیگر، ذهنیات پیشین مسلط بر جنبش چپ را مورد سوال قرار داد و بسیاری از شیفتگان آزادی و عدالت اجتماعی را که سیستم فروپاشیده را بدیل سرمایه داری تصور می کردند، با ابهام و گیجی و آشفتگی فکری روبرو ساخت. آیا واقعاً سوسیالیسم شکست خورده است و آرمان های سوسیالیستی چیزی جز یک سلسله پندار و توهم نبوده است؟ آیا سرمایه داری مشکل گشای معضلات جامعه است و راهی جز آن نیست؟ آیا سوسیالیسم در مصاف با سرمایه داری شکست خورده است؟

این ها پرسش های اولیه ای بود که اکثریت بزرگ مبارزان ایجاد جهانی بهتر با آن روبرو شدند. پرسش های بدون پاسخ و تأثیر ضربی وارده بر نظام فکری چپ ها و بحران هویت، عمیق تر از آن بود که پاسخ پاره ای نظریه پردازان مارکسیست و یا واکنش های شعار گونه بتواند نتایج فلج کنندهی آن را از بین ببرد و یا حتی به گونه ای موثر کاهش دهد.

این بحران به طور طبیعی و قابل فهم سرخوردگی بسیاری از نیروهای چپ، تردید در تئوری ها و اندیشه های پیشین، نا امیدی نسبت به تلاش های آتی و کند و بگرنج شدن روند شکل گیری و آرایش مجدد نیرو ها را به دنبال آورد. بخش قابل توجهی از واکنش ها به صورت کناره گیری از فعالیت و انفعال و در مواردی نه چندان کم رد سوسیالیسم و ستایش سرمایه داری انعکاس یافت.

در ایران جنبش چپ هنگامی با این ضربه و پیامدهای آن روبرو گشت که هزاران تن از فعالان خود را از دست داده بود. شمار بزرگی از آنان به دست آدم کشان جمهوری اسلامی در شکنجه گاه ها و پای چوبه های دار جان باخته بودند و بسیاری در زندان به سر می بردند. در بیرون زندان هم، در شرایط اختناق و سرکوب حاکم هیچ گونه امکانی برای گرد هم آمدن نیروهای پراکنده بازمانده و تأمل و بحث و کارجمعی درباربینی این رویداد تکان دهنده باقی نمانده بود. در نتیجه بخشی از این

نیروها با انفعال تدریجی از صحنه فعالیت خارج شدند. رابطه آن نسل با نسل بعدی، نسل جوانتر، گسسته شد و حتی امکان انتقال تجربه ناممکن گردید.

با وجود این، چپ در ایران به رغم این ضربه ها و اختناق جمهوری اسلامی، دوباره - هرچند محدود و پراکنده - سربلند کرد. واقعیت های جهان سرمایه داری، افسارگسیختگی این نظام، جنگ ها و تجاوزهای نظامی، فقر، اجحاف، تبعیض و ستم و بی عدالتی های گستردهی ره آورد آن که قربانیانش زحمتکشان و مردم کشورهای مختلف اند و سرانجام بن بست و بحران ساختاری سرمایه داری زمینه های عینی برای گرایش به چپ در میان بخش هایی از دانشجویان و کارگران بود. این برآمد دوباره چپ نشان داد که با وجود شکست سوسیالیسم موجود و خطاها و بی راهه های سازمان های چپ، گرایش به چپ به مثابه آرمان عدالت خواهانه و برابری طلبانه هم چنان از پایه های مادی و ذهنی مستحکمی برخوردار است. این چپ که در شرایط استبداد و سرکوب گسترده و فقدان آزادی و نداشتن امکان تبادل اندیشه و کارپژوهشی از جمله در نقد همه جانبه گذشته سربلند کرده است، بی شک با کمبودهای متعدد در عرصه های نظری و سازمانی روبرو می باشد. امر غلبه بر این کمبودها و کاهش پراکندگی ها در شرایط کنونی کاری دشوار و طولانی است که باید به اقتضای شرایط حاکم با ابتکارات گوناگون به تدریج به پیش برده شود.

درخارج از کشور نیز عناصر و نیروهای چپ که به دنبال سرکوب های همه جانبه در سال های ۱۳۶۰ ناگزیر از ترک ایران شده بودند و در شرایطی سخت و بغرنج در شهرها و کشورهای گوناگون با مشکلات ناشناختهی زندگی در تبعید و وضعیت ذهنی و روحی ناشی از رویدادهای غیرمنتظره انقلاب ایران در فروپاشی سوسیالیسم موجود بصرمی بردند، با همان پرسش ها و ابهام و تردیدها روبرو بودند. در این جا هم تاثیر بلاواسطهی دگرگونی های فکری در میان لشکر تبعیدیان سرخوردگی و انفعال بخشی از آنان و کناره گیری از سازمان ها بود، روندی که سال ها ادامه داشت. جریان های متشکل باقی مانده کوشش کردند جدا از یکدیگر، با پاسخ هایی به پرسش های مطرح شده، فعالیت های خود را ادامه دهند. گروه های نامبرده، با وجود تاکید مستمر بر ضرورت غلبه بر پراکندگی و تلاش هایی در این ارتباط، عملاً نتوانستند تغییری در آن وضعیت به وجود آورند و این چندان هم غیر عادی نیست. با توجه به این واقعیت که جدایی ها در تاریخ گذشته و در پاره ای اصول و مبانی فکری، سیاسی و سازمانی ریشه دارند. غلبه بر آن ها تنها با خواست و ارادهی این یا آن گروه متحقق نمی شود. پاره ای از اختلاف نظرهای اساسی غیر قابل جمع و در آینده ای نزدیک نیز غیر

قابل حل اند و پاره ای نیازمند بحث و گفت و گوی گسترده و انعطاف پذیر برای رسیدن به تفاهم و توافق اند.

وجود دیدگاه های متفاوت در ارزیابی از مسائل و رویدادها بویژه با توجه به پدیدار های بغرنج جهان ما اثری کاملاً طبیعی و قابل فهم است و در هر جمع و گروه و سازمان سیاسی و اجتماعی وجود دارد. علت پراکندگی چپ در این گونه اختلاف ها نیست. جدائی کنونی چپ از یکسو در تلقی و تعریف ما از چپ و تقویت چپ و چگونگی بازنگری به رویدادهای سوسیالیسم موجود و نظام نظری - عمل-کردی مسلط برآن ریشه دارد و از سوی دیگر در مسایل اساسی مربوط به مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران، چگونگی گذار از استبداد دینی حاکم، چگونگی نظامی که باید جایگزین آن گردد و سرانجام دردرد و برداشت از مبانی، برنامه و ساختار سازمانی که می بایستی با مشارکت این نیروها ایجاد شود.

در کنار این موارد اساسی، تاریخ گذشته سازمان های چپ نیز طی سال های طولانی طی شده همواره یکی از عوامل بازدارندهی نزدیکی و وحدت بوده است. به سخن دیگر وحدت مستلزم وجود دیدگاه ها و نقطه نظر های اساسی مشترک یا نزدیک در این زمینه ها است .

با توجه به این مشکلات واقعی که نیروهای چپ را از هم جدا می کند، غلبه بر پراکندگی به طور تدریجی امکان پذیر خواهد بود و اصولاً نمی توان تمامی نیروهای چپ را در یک سازمان گرد آورد. این امر نه ممکن و نه مفید است.

توضیحی پیرامون نکات جداکننده و وحدت دهنده

۱- جنبش کمونیستی - سوسیالیستی پیشینه ای تاریخی دارد که بیش از ۷۰ سال آن استقرار سیستمی به نام سوسیالیسم در پاره ای از کشورهای جهان بود. طی این ۷۰ سال کمونیسم، سوسیالیسم، فلسفه مارکسیستی، سیاست و اقتصاد سوسیالیستی و هر مقوله دیگری از انقلاب و دموکراسی تا حزب کمونیست و مناسبات درونی حزب توسط رهبران و نظریه پردازان این سوسیالیسم تعریف و تعیین می شد. در پراتیک این «سوسیالیسم» طی چند دهه سیستم تک حزبی، دیکتاتوری رهبران حزب حاکم بر جامعه و حزب، اعدام های دسته جمعی و اردوگاه های کار اجباری بخش جدائی ناپذیر آن بود. حزب کمونیست که مارکس آن را جنبش سازمان یافتهی طبقه کارگر و وسیله ای برای آزادی واقعی انسان و استقرار رادیکال ترین و پیشرفته ترین دموکراسی می دانست در این سیستم به عامل باز دارنده رشد آزاد این طبقه و ابزاری برای سلطه بر زحمت کشان و اعمال دیکتاتوری تبدیل شد. این

سوسیالیسم به جای ایجاد جامعه ای که در آن بنا به تعریف مارکس «رشد آزادانه هر فرد شرط رشد همگان است»، جامعه ای خفقان زده با فضای پلیسی و ترس بوجود آورد، به جای بسط آزادی ها، چوبه های دار و اعدام ها گسترش یافت. آن هم به نام سوسیالیسم که بنیان گذاران ورهبران آن از مارکس تا روزا لوگزامبورگ آن را به شدت تقبیح و با فریادهای «حکم اعدام باید لغو گردد» برای القاء آن مبارزه کرده اند.

در این سیستم که تحت عنوان سوسیالیسم مستقر بود، دولت به نام طبقه کارگر تمامی اهرم های قدرت را در دست داشت و از طریق آن ها سلطه خود را بر طبقه کارگر و زحمت کشان اعمال می کرد. «دولت» که بنا بر تعریف و استنتاج مارکس، در جامعه سوسیالیستی باید پروسه الغاء تدریجی و سرانجام زوال را طی کند و شرایط سلطه تولیدکنندگان بر روند تولید و اداری امور توسط آن ها را فراهم سازد، در این «سوسیالیسم» با تولید و بازتولید گسترده بوروکراسی و فساد به هیولایی تبدیل شد که گروه کوچکی در رأس آن باسلطه بر همه ابزارها و نهادهای اقتصادی - سیاسی - نظامی و با ایجاد وحشت و خفقان بر مردم حکومت می کرد.

با توجه به این واقعیت ها بازبینی این تجربه بزرگ و نتیجه گیری مشترک از آن یک شرط اساسی وحدت نیروهای چپ سوسیالیستی است. آن هایی که این سیستم را سوسیالیستی ارزیابی می کنند، طبعاً نمی توانند با کسانی که با آن - به گونه ای که در بالا اشاره شد - مرزبندی دارند در درون یک سازمان چپ گرد آیند. سازمان نه هدف بل که وسیله است برای تحقق هدف های کوتاه مدت و دراز مدت، یک سازمان نمی تواند دربرگیرنده کسانی باشد که هدف های متضاد را دنبال می کنند و یا از هدف ها برداشت ها و تصوراتی متضاد دارند. بنابراین باور داشتن به این سیستم توتالیتار به نام سوسیالیسم، حتی با توجیه ها و تصحیح ها و پاره ای نقدها یا گسستن از مجموع نظام فکری و عمل کردی آن یکی از زمینه های مهم جدایی نیروهای پراکنده هوادار سوسیالیسم است که ناگزیر آن را به دو بخش تقسیم می کند. بدیهی است در میان هر یک از این دو بخش، برای متحد شدن، شرط های دیگری نیز وجود دارد.

۲- مبارزه برای استقرار دموکراسی و پایان دادن به جمهوری اسلامی نابسامانی های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، کشتار و خشونت، غارت ثروت و منابع ملی، گسترش فقر و تبعیض، بحران سازی، ماجراجویی و قراردادن کشور در معرض مخاطرات، ره آورد و نتیجه حاکمیت جمهوری اسلامی و شبکه مافیایی مسلط بر آن است. قربانیان این نظام مردم

ایران به ویژه زحمت کشان، جوانان، زنان و اقوام و ملیت های مختلف اند.

جمهوری اسلامی هم عامل و موجد این شرایط و هم مانع هرگونه تغییر و پیشرفت اجتماعی و مانع تحول دمکراتیک و آزادی خواهانه است.

بنابراین مبارزه برای برداشتن این مانع اصلی و فراهم آوردن امکان استقرار دموکراسی وظیفه اساسی و مبرم همه نیروهای آزادی خواه به ویژه جنبش چپ سوسیالیستی است که مبارزه برای آزادی و رهایی واقعی انسان از مبانی هویت آن است. یک شرط وحدت درمیان نیروهای چپ توافق بر روی این مساله مرکزی، چگونگی تحقق آن و ویژگی های بدیل دموکراتیک و نظامی است که باید جایگزین آن گردد. استقرار جمهوری دموکراتیک مستقل و مبتنی بر جدائی دین و دولت با اتکاء به جنبش مردم و به دست مردم آن هدف اساسی است که باید در برنامه سیاسی مورد توافق انعکاس یابد. ارایه این بدیل باید همراه باشد با مرزبندی با گروه ها و جریان هایی که می کوشند این مبارزه را به بیراهه های تغییرتدریجی در محدوده نظام بکشانند و یا می خواهند به کمک بیگانگان یک آلترناتیو ساخته و پرداخته غرب را جایگزین نظام ولایت فقیه کنند. کنفرانس های پیایی در خارج از کشور و فعالیت فرصت طلبان آرزومند راه یابی به قدرت بازتاب این تلاش است.

مردم ایران و جهان نتایج مداخله آمریکا و غرب را هم در دوران جنگ سرد و هم در سال های پس از آن دیده اند و قربانی این مداخلات بوده اند. هنوز پیامدهای دخالت در عراق، افغانستان، لیبی و کشتار و ویرانی های حاصل آن در برابر چشمانمان است. بنابراین مرزبندی با نیروهایی که به نام «اپوزیسیون» نقش مبلغان وابستگی و دخالت خارجی را ایفا می کنند. همچنین مرزبندی با نیروهای سلطنت طلب و بازماندگان استبداد سرنگون شده که غالباً در آن «اپوزیسیون» فعالیت دارند و با جریاناتی که کوره راه های نافرجام اصلاحات در محدوده نظام و قانون اساسی را تبلیغ می کنند، بخشی از مبارزه برای برانداختن جمهوری اسلامی است.

به طور خلاصه: مبارزه برای پایان دادن به جمهوری اسلامی و توافق بر روی یک پروژه و برنامه سیاسی منعکس کننده یک بدیل دمکراتیک و مرزبندی با «اپوزیسیون» و «راه حل های» ساخته آمریکا و غرب و وابستگان به آنها همچنین مرزبندی با راه های شکست خورده اصلاحات در درون نظام دومین زمینه ضروری برای وحدت چپ سوسیالیستی و دموکرات است.

۳- تاریخ گذشته و پیشینه سازمان ها

پیشینه سازمان ها همواره یکی از موانع وحدت و عامل بازدارنده

نزدیکی ها و همکاری ها بوده است. سازمان های چپ به نسبت های کم تر و بیشتر وارث گذشته ای هستند که یک بخش آن فعالیت های مستمر برای بهروزی و رهایی زحمتکشان و مبارزه به خاطر آزادی و عدالت اجتماعی و فداکاری اعضا در این مبارزه است و بخش دیگر خطاهای گوناگون و در مواردی بزرگ و اعمالی توجیه ناپذیر بوده است. این پیشینه و میراث در هر دو حالت کارنامه هر سازمان را تشکیل می دهد و بخشی از حافظه تاریخی مردم است. بنابراین نمی توان و نباید آن را نادیده گرفت. هرکس و هر سازمان باید پاسخ گوی اعمال خود باشد و نمی تواند از بار مسئولیت ها شانه خالی کند. اما آیا تأکید بر این مسئله مهم می تواند پایهی مرزبندی ها و جدایی ها و ادامه پراکندگی باشد؟ آیا می توان به این دلیل نیازها و ضرورت های جنبش را نادیده گرفت و پراکندگی را ابدی کرد؟ پرسش این است که گذشته تا چه اندازه و تا کی باید مانع کار مشترک در انجام وظایف مبرمی باشد که در برابر جنبش چپ قرارداد. طبیعی است نمی توان در گذشته باقی ماند و درجا زد.

جنبش چپ با ضرورت ها و وظایفی روبرو است که انجام آن مستلزم غلبه بر پراکندگی و تبدیل این جنبش به یک نیروی موثر در تحولات جامعه و حضور سازمان یافته آن در صحنه سیاسی است و نمی توان به دلیل گذشته سازمان ها- با همهی اهمیت آن - از تلاش برای تحقق این وظیفهی تاریخی و سرنوشت ساز باز ایستاد.

جنبش چپ در ایران با وجود خطاهای بزرگ و وجود گرایش هایی غیر دموکراتیک در آن در پیکار برای آزادی و عدالت اجتماعی و رفاه زحمت کشان سهمی بزرگ و فراموش نشدنی داشته است. این جنبش با اتکاء به آرمان های ترقی خواهانه و عدالت طلبانه برای نیل به آزادی، بهبود شرایط زندگی و رهایی زحمت کشان به طور خستگی ناپذیر تلاش کرده و در این راه قربانی های فراوان داده است.

امروز نیز حضور فعال و سازمان یافته آن در مبارزه با جمهوری اسلامی یک عامل مهم و ضروری برای تحول دموکراتیک در کشور ما و یکی از ضامن های اصلی استقرار و تداوم دموکراسی، حفظ استقلال، بهبود شرایط زندگی زحمت کشان و رشد و توسعه است.

بی تردید این جنبش بدون غلبه بر پراکندگی قادر نخواهد بود گامی در این راستا بردارد. ایفای این نقش مستلزم ایجاد تشکلی است که بتواند با اتکاء به کمیت و کیفیت لازم، امکان دخالت موثر در تحولات سیاسی و اجتماعی را داشته باشد

راه برون رفت از بحران واز کجا باید آغاز کرد؟

در مورد راه برون رفت از بحران طبعاً نمی توان به عنوان پاسخ به این موضوع نسخه ای ارائه داد. در بالا به این بحران وریشه های آن اشاره شد.

جنبش چپ این بحران را که سال ها عامل اغتشاش و زمین گیر شدن آن بود با نتیجه گیری های متفاوت، از توجیه و نقد سطحی گذشته و به گونه ای ادامه آن تا گسست از سیستم مسلط بر «سوسیالیسم موجود» پشت سر گذاشت. با وجود این، پراکندگی امروز را باید در مشکلات و بغرنجی های دیگر جست و جو کرد. بی تردید فقدان آزادی، پی گرد ها و سرکوب مردم در ایران، فروکش عمومی جنبش، پرسش های بدون پاسخ در خور تحولات جهان سرمایه داری، مبارزه طبقاتی و نیرو های محرکه دگرگونی در این کشورها و در ایران، نداشتن یک پروژه اجتماعی - سیاسی که بازتابی از هویت چپ باشد و پاسخگوی واقعیت های موجود، نداشتن تصور و برداشت مشترک از سوسیالیسم، وجود دیدگاه های متفاوت در زمینه های مسایل و رویداد های مهم ایران و جهان و پیرامون مناسبات با دیگر نیرو های سیاسی و همچنین بی اعتمادی های باز مانده از گذشته از عوامل این پراکندگی و جدایی است.

مشکلات بالا، بدون شک مشکلاتی بزرگ و واقعی است. اما پاسخ به آن ها نه از طریق ادامه پراکندگی، بلکه به عکس با کار و تلاش جمعی و طی زمانی طولانی ممکن می گردد. بسیاری از کمبود های فوق به کار مشترک، گفت و گوی همه جانبه، سازماندهی مباحث گسترده، فعالیت عملی برای تغییر، تغییر وضع موجود و تغییر خود نیاز دارند. نداشتن پاسخ برای معضلات پیچیده پیشروی و داشتن اختلاف نظر در مسایل بزرگ و کوچک توجیه گر جدایی و پراکندگی نیست. در اوضاع بغرنج کنونی برطرف ساختن کاستی ها و رسیدن به توافق نه در پراکندگی، بلکه با فائق آمدن بر آن ممکن خواهد شد.

در پایان به نکته آخر پرسش های مطرح شده، به پرسش «از کجا باید آغاز کرد؟» می پردازم.

طبیعی است که سازمان ها و فعالان چپی به طور جدی با این پرسش روبرو هستند و به این مشکل می اندیشند، راه حل ها و نقطه های حرکت متفاوتی را مطرح می سازند. به نظر من فراخوان پیشنهادی سه سازمان که اخیراً انتشار یافته می تواند برای نیرو های چپ سوسیالیستی نقطه آغاز و اقدامی مهم در این راستا باشد. مشارکت فعال سازمان ها و فعالان غیر متشکل چپ در این پروژه می تواند آغازی باشد برای بازکردن چشم اندازی در برابر نیروهای چپ دمکرات و سازمان یافتن بخشی از آن ها، برای تدوین استراتژی و برنامه سیاسی چپ سوسیالیستی و برای ایجاد گفت و گو و پیوند با جنبش چپ در ایران به ویژه با نسل جوان.

کوشش های آینده و همراهی نیرو های چپ در ایران و خارج از کشور که به مبانی مشترک تصریح شده در فراخوان باور دارند، می تواند گامی مهم در جهت به سرانجام رساندن این هدف و تبدیل جنبش چپ به نیروی اجتماعی موثر در تحولات ایران باشد.

دیکتاتوری بازار و دموکراسی

کیهان ولدبیگی



بیگمان گفتمان نولیبرال به ویژه در حوزه اقتصاد برای چندین دهه یکه تاز میدان سیاست در اروپای غربی و آمریکا بوده است. این وضعیت هژمونیک نه تنها چپ رادیکال بلکه سوسیالیست های میانه رو را نیز (که به سبب وجود عنصر سازش طبقاتی در برنامه شان شکستشان از پیش رقم زده شده بود) حتی در مناطقی همچون اسکاندیناوی که به طور سنتی پایگاه محکمی دارند به حاشیه رانده و آنها را وادار به پذیرش برنامه های اقتصادی کرده که از بنیان با فلسفه وجودی چپ در تناقض است.

بدون شک اقتصاد محوری ترین مسئله در کارزارهای انتخاباتی در غرب است. آنچه بیش از همه اذهان رأی دهندگان را به خود مشغول کرده یافتن گزینه ای است که سکان اقتصادی کشور را به بهترین نحو هدایت کند. این دغدغه صد چندان خواهد شد وقتی بحرانی عمیق همچون بحران اقتصادی موجود بنیان های اقتصادی کشور را مورد آماج شدیدترین توفان ها قرار داده باشد. با این حال، بخش بزرگی از شهروندان غربی و در بیشتر مواقع نیمی از آنها آگاهانه و یا ناآگاهانه میل و رغبتی به حضور در انتخابات حتی در شرایط بحرانی را ندارند. رایج ترین واکنش به عدم مشارکت از جانب خیلی از آنها این پاسخ ساده ولی در عین حال تأمل برانگیز است که «انتخابات تغییری در شرایط زندگی آنها ایجاد نخواهد کرد و انتخاب هر یک از کاندیداها به دلیل مشابهت های زیاد برنامه ی آنها به هم به طور ملموس زندگی آنها را متحول نخواهد کرد». بخشی از آنانی نیز که رأی می دهند،

بعد از مدتی به طور ملموس عدم تحقق خواسته‌هایشان را حس می‌کنند.

عدم تغییر و تحول در زندگی شهروندان، به‌ویژه درزمینه‌ی شرایط اقتصادی‌شان و شباهت انکارناپذیر برنامه‌های اقتصادی احزاب چپ و راست در اروپا و آمریکا از چه عواملی ناشی شده است؟ نوشته‌ی حاضر به این نکته پای می‌فشارد که بحران اقتصادی و در حدی عمیق‌تر بحران در دموکراسی غربی که رابطه‌ای مستقیم با بحران اقتصادی حاضر دارد ریشه در هژمونیک شدن گفتمان نولیبرالیسم در اقتصاد و به بیان دیگر ناتوانی دولت‌ها در اعمال سیاست‌های اقتصادی مشخص دارد. می‌توان از کهن‌ترین دموکراسی جهان، یعنی یونان، مثال آورد و این سؤال را پیش کشید که آیا می‌توان یونان کنونی را همچنان کشوری دموکراتیک نامید وقتی دولت منتخب مردم صرفاً برنامه‌های اقتصادی تحمیل شده از طرف نهادهای قدرت خارج از آتن را اجرا می‌کند؟ برای یافتن پاسخ به این تردیدهای بزرگ ابتدا نگاهی مختصر خواهیم انداخت به تاریخ سیاسی چند دهه‌ی گذشته‌ی غرب و آنچه تحت عنوان جهانی‌سازی اقتصاد در دنیا اعمال شده و سپس توضیح خواهیم داد که چرا می‌توان ادعا کرد که دموکراسی در غرب همچون وضعیت اقتصادی کنونی در بحران به سر می‌برد.

هژمونی نولیبرالیسم بر کینزگرایی در اقتصاد

برای چندین دهه، در حدّ فاصل سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، سیستم اقتصادی حاکم بر غرب مبتنی بر آرا و ایده‌های جان مینارد کینز بود که بر مبنای آن دولت برای ایجاد رشد اقتصادی، کاهش فاصله‌ی طبقاتی و توزیع عادلانه‌ی ثروت نقشی پررنگ را در حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌های اقتصادی بازی می‌کرد. این دوره در واقع دوران هژمونیک شدن گفتمان چپ میانه‌رو در غرب و به‌ویژه در اروپاست که طی آن دولت‌های رفاه برآمده از این سیستم در الگوی ایده‌آل‌شان خدمات اجتماعی را به عنوان یکی از پایه‌ای‌ترین حقوق شهروندی مدّ نظر قرار می‌دادند. دولت‌های رفاه در عمل طیف گسترده‌ای از خدمات عمومی فراتر از آموزش و بهداشت رایگان را پوشش می‌دادند که از آن جمله می‌توان به برنامه‌هایی در حمایت از حضور فعال زنان در بازار کار اشاره کرد. سیاست مالی منتج از این سیستم همچنین تعهد جدی به اشتغال کامل و ریشه‌کنی معضل بیکاری را یکی از وظایف مهم دولت بر می‌شمرد. نکته‌ی مهم نقش و حضور فعال اتحادیه‌های کارگری در این دوره به عنوان اهرم فشار در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به منظور کاهش و کنترل فعالیت‌های لجام گسیخته‌ی سرمایه در بازار بود.

بحران اقتصادی دهه‌ی ۷۰ میلادی فرصت مغتنمی برای جریان‌های دست راستی بود تا هژمونی حاکم را به چالش بکشند؛ هرچند دلایل برآمد نولیبرالیسم عمیق‌تر از آن است. به یکباره اقتصاددانی منزوی و ناشناخته، فردیش فون هایک، که بیشتر نوشته‌های اقتصادی‌اش در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ میلادی نگاشته شده بود از کنج عزلت به بیرون خزید و در کمال ناباوری در اواسط دهه‌ی ۷۰ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد شد. هایک اقتصاددانی بازارمحور بود که نوک پیکان حملات وی در تمامی نوشته‌هایش متوجه دخالت‌گری دولت در حوزه‌ی اقتصاد است. به باور هایک مالکیت خصوصی و بازار رهاشده از دخالت دولت مهم‌ترین عامل برای بسط و گسترش آزادی‌های فردی و در عین حال شکوفایی و رفاه اقتصادی است. به قدرت رسیدن یکی از شیفتگان افکار و اندیشه‌های هایک، مارگارت تاچر، در بریتانیا در سال ۱۹۷۹ و متعاقب آن در اختیار گرفتن سکان رهبری آمریکا توسط رونالد ریگان با ایده‌ها و برنامه‌های اقتصادی مشابه راه را برای یکه‌تازی گفتمان نولیبرال در حوزه‌ی اقتصاد هموار کرد. نتایج برنامه‌های سیاسی - اقتصادی این محافظه‌کاران در دو سوی اقیانوس اطلس در دهه‌ی ۸۰ چیزی جز کاهش و در بیشتر مواقع مرگ برنامه‌های خدمات عمومی دولت‌ها نبود. ضربه‌ی کاری به بدنه‌ی طبقه‌ی کارگر بریتانیا و به طور نمادین به گفتمان چپ در غرب، امّا زمانی فرود آمد که «مشت‌های آهنین» تاچر انجام اتحادیه‌های کارگری را از هم گسیخت. در حالی که به طور سنتی جنبش کارگری در گذشته در فرایند تصمیم‌گیری‌های اقتصادی در سطح ملی نقشی بارز داشت و حتی در مواقعی با توسل به اعتصابات عمومی دولت‌ها را فلج و وادار به استعفا یا سرنگونی می‌کرد، تحت برنامه‌های اقتصادی جدید در موضع تدافعی قرار گرفت و بعدها هنگامی که حتی احزاب چپ در بریتانیا، فرانسه و آلمان در قدرت بودند قوانینی ضد اتحادیه‌های کارگری را به تصویب رساندند که کاهش هزینه‌های نیروی کار و افزایش انعطاف‌پذیری را مدّ نظر داشت. به موازات بازسازی دهه‌ی سرمایه در سطح جهانی، به باور بسیاری از نیروهای چپ، و از جمله رابرت کاکس سیاست‌های اقتصادی نولیبرال تلاشی بود از جانب هژمونی حاکم بر جهان (که به باور او در واقع کنترل‌کننده‌ی دولت موجود هستند) به منظور خلع قدرت اتحادیه‌های کارگری در غرب و در سطحی کلان‌تر استثمار طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان (گریفیث، ۲۰۰۶، ۱۱۷).

نولیبرالیسم اقتصادی و جهانی‌سازی اقتصاد

الگوی اقتصادی نولیبرال، که بعدها در یک بازی زبانی ایدئولوژیک

به فرایندی خوش رنگ و لعاب به عنوان جهانی‌شدن تغییر نام یافت، بر این نکته پای می‌فشارد که الگوهای منسوخ حاکمیت اقتصادی دولت‌ها تحت سیستم مالی - جهانی شده‌ی رادیکالی که در آن موانع فرسوده برای سرمایه‌گذاری و تجارت حذف شده‌اند مورد چالش جدی قرار گرفته است. به باور مدافعان نولیبرالیسم تغییرات تکنولوژیک عاملی تأثیرگذار در این فرایند بوده به این خاطر که این دگرگونی‌ها حرکت از یک بازار مالی ملی را به یک بازار اقتصادی جهانی‌شده که حاکمیت تمامی دولت‌ها، چه بزرگ، چه کوچک، چه قوی و چه ضعیف را کاهش داده، آسان‌تر و سریع‌تر کرده است. نکته‌ی مهم در توجیهات ایدئولوژیک گفتمان حاکم بر آزادسازی اقتصاد به منظور تسهیل سرمایه‌گذاری بین‌المللی تحمیل و القای این مدعاست که جهانی‌شدن اقتصاد انتخابی آگاهانه از طرف دولت‌هاست و ادغام در چارچوب نظام مالی بین‌المللی زمانی امکان‌پذیر می‌شود که سیاست‌گذاران داخلی کشورها راه را برای این فرایند آماده کنند. با این حال، همچنان که ماریا گریش اشاره می‌کند، این انتخاب به اصطلاح آگاهانه فقط در انحصار کشورهای قدرتمند و پیشرفته‌ای است که ساختارهای اقتصادی خودشان را (همچنان که اشاره شد توسط تاجر و رایگان) تحت فشار شرکت‌های چند ملیتی و هژمونی حاکم برآمده از آن و به منظور به حداکثر رساندن سود آن‌ها تعدیل و در بیشتر موارد تغییر جدی داده‌اند. در این بازخوانی از فرایند جهانی‌شدن کشورهای قدرتمند (بخوانید شرکت‌های چند ملیتی) از سیاست‌های اقتصادی نولیبرال به مثابه‌ی یک ژئوپولیتیک نرم برای تحمیل برنامه‌های سیاسی - اقتصادی مشخص و تعدیل ساختاری نهادهای اقتصادی در کشورهای ضعیف‌تر به منظور تسلط بر بازارهایشان استفاده می‌کنند. نهادهای بین‌المللی همچون سازمان تجارت جهانی به عنوان بازوی اجرایی گفتمان حاکم با فشار بر کشورها خواهان برداشته شدن موانع قانونی و سیاسی برای سرمایه‌گذاران خارجی و تغییر ساختاری نهادهای اقتصادی برای سازگاری با استانداردهای مورد توصیه‌ی شرکت‌ها و تراست‌های چندملیتی هستند (گریش، ۲۰۰۵، ۹-۱۰).

بارزترین نمونه‌ی اعمال این وضعیت اتحادیه‌ی اروپا و مؤسسات و نهادهای اجرایی‌اش یعنی بانک مرکزی اروپا و اتحادیه‌ی پولی و اقتصادی اروپا به مثابه نهادهای فراملی در سطح قاره‌ی اروپا هستند. به طور مثال در طول دهه‌ی ۹۰ و در اثر تسریع فرایند یکپارچگی اروپا بر مبنای سیاست‌های اقتصادی نولیبرال تضادی پایه‌ای بین سیاست‌های اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا (در راستای افزایش کارایی بازار) با سیاست‌های اقتصادی در سطوح ملی که همچنان خواهان حفظ

الگوهای حمایتی و ترویج برابری اجتماعی بود به وجود آمد. در نهایت دولت‌های عضو تسلیم خواسته‌های بانک مرکزی اروپا و سایر نهادهای اقتصادی فراملی که یکپارچگی اقتصادی اروپا، آزادسازی اقتصاد و قوانین رقابتی را در سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داده بود شدند. همچنین این سیاست‌ها در برنامه‌ی گسترش اروپا در مرزهای شرقی‌اش به شدت و با سختگیری بیشتری اعمال شد و در مورد متقاضیان جدید عضویت در اتحادیه همچنان اعمال می‌شود. واقعیت غیر قابل انکار این است که عضویت کشورهای اروپای شرقی در اتحادیه منوط به پیاده‌سازی موبه‌موی سیاست‌های نولیبرال فارغ از چپ یا راست بودن جریان سیاسی حاکم در این کشورها است. همچنین در سایر نقاط جهان و از جمله کشورهای جنوب شرقی آسیای و آمریکای لاتین این سیاست‌ها به بیرحمانه‌ترین شکل توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل و اجرا شد.

چپِ راست شده

هژمونیک شدن گفتمان نولیبرال در دهه‌ی ۸۰ و به‌ویژه ۹۰ میلادی در اروپا و آمریکا چپِ میانه‌رو و سوسیالیست‌های اروپایی را برای بازگشت به قدرت ناچار به بازخوانی دیدگاه‌ها و استراتژی‌های سیاسی - اقتصادی‌شان کرد. حزب کارگر بریتانیا در دهه‌ی نود و در قالب حزب کارگر جدید برای نمونه در یک چرخش آشکار تا آن‌جا پیش رفت که شکاف بین «راست» و «چپ» را شکافی مربوط به گذشته و در حال زوال قلمداد کرد. تونی بلر با واژگانی همسان با نظریه‌پردازان نولیبرال بر این نکته پای‌افشرد که جهان مدرن - دگرگون شده به واسطه‌ی تکنولوژی جدید در عین ایجاد رقبای جدید در بازار جهانی برای بریتانیا فرصت‌های مغتنمی را فراهم آورده است. بلر با نقد سیاست‌های به گفته‌ی او فرسوده‌ی جناح چپ حزب کارگر وظیفه‌ی اصلی دولت را «ترویج رقابت، تشویق سرمایه‌گذاری و کمک به انعطاف‌پذیری بیشتر بازار» می‌دانست. تنها راه نجات بریتانیا در نظام مالی جهانی از نظر تونی بلر پذیرش عینیتِ اقتصادی با چارچوب نولیبرالی بود که در آن نه فقط دولت بلکه بخش تجارت، دانشگاه‌ها و همه‌ی جامعه بایستی با تلاشی خستگی‌ناپذیر زمینه‌های مناسب برای این تغییر و تحولات ساختاری را فراهم سازند (تونی بلر به نقل از نورمن فرکلاف، ۲۰۰۹، ۱۸۴).

آلمان و فرانسه تحت رهبری گرهارد شرودر و فرانسوا میتران - سوسیالیست کمابیش همان راهی را پیموده بودند که تونی بلر به شکل رادیکال‌تری در سال‌های بعد از ۱۹۹۷ در بریتانیا اجرا کرد. در آمریکا وضعیت چپِ میانه‌رو به مراتب اسفناک‌تر بود. جناح چپ حزب

دموکرات که مدافع برنامه‌های کینزی در اقتصاد بود و در برهه‌هایی و به‌ویژه بعد از دوران جنگ جهانی دوم گفتمان هژمونیک در درون حزب بود به سختی قافله را به جناح راست تحت مدیریت بیل کلینتون که به‌واقع سخنگوی اصلی دنیای جهانی‌شده‌ی جدید بود واگذار کرد.

دموکراسی و سیاست‌های اقتصادی

بی‌گمان گفتمان نولیبرال به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصاد برای چندین دهه یک‌تاز میدان سیاست در اروپای غربی و آمریکا بوده است. این وضعیت هژمونیک نه تنها چپ رادیکال بلکه سوسیالیست‌های میانه‌رو را نیز (که به سبب وجود عنصر سازش طبقاتی در برنامه‌شان شکست‌شان از پیش رقم زده شده بود) حتی در مناطقی همچون اسکاندیناوی که به‌طور سنتی پایگاه محکمی دارند به حاشیه رانده و آنها را وادار به پذیرش برنامه‌های اقتصادی کرده که از بنیان با فلسفه‌ی وجودی چپ در تناقض است. ماحصل هژمونیک شدن گفتمان نولیبرال این‌همانی شدن چپ میانه‌رو و راست در غرب است؛ آن‌چنان که خطوط سیاست‌های اقتصادی‌شان از فرط شباهت با هم، تمایز آن دو را سخت کرده است.

پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ بیشتر دولت‌های حاکم در غرب، چه چپ و چه راست، قربانی خشم شهروندان‌شان شده اند که به دنبال بانیان شرایط نامساعد جاری می‌گردند. رأی‌دهندگان غربی چه در فرانسه چه در بریتانیا و چه در آمریکا برای برون‌رفت از بحران اقتصادی پیش آمده و در خیال خود برای یک بدیل و وضعیت متفاوت گاه به جناح راست و گاه به جریان‌های به‌ظاهر چپ رأی داده اند غافل از این‌که آنچه در واقع توسط جناح‌های مختلف صورت‌بندی شده نه یک بدیل برای سیاست‌های اقتصادی نولیبرال بلکه روایت‌های تقریباً مشابه در درون گفتمان اقتصادی حاکم هستند. امید بستن حتی به رجعت به گذشته و پیاده کردن دوباره‌ی سیاست‌های کینزی در چارچوب نظام سرمایه‌داری متأخر توسط اوباما و فرانسوا اولاند حتی اگر این دو خواهان اجرای آن باشند به شوخی کودکانه بیشتر می‌ماند تا واقعیتی ملموس به این دلیل بی‌نهایت ساده که سیاست‌های اقتصادی صرفاً توسط دولت‌های منتخب مردم انجام نمی‌گیرد.

آنچه شهروندان غربی ناتوان از درک آنند این واقعیت است که «دیکتاتوری بازار مالی جهانی» موجب تضعیف و در مواقعی مرگ ظرفیت دولت‌های‌شان در استفاده از ابزارهای سنتی در حوزه‌ی اقتصاد همچون نرخ ارز، کسری بودجه، سیاست‌های پولی و افزایش هزینه‌های نیروی کار برای دستیابی به اهداف اجتماعی – سیاسی شده است. سیاست‌های

اقتصادی بیش از آنکه توسط نمایندگان منتخب مردم اتخاذ شود در جاهایی دیگر و در یک فرایند غیردموکراتیک و در غیاب رأی و نظر شهروندان توسط مؤسسات مالی و تجاری بین‌المللی همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی تحمیل می‌شوند. این نهادهای مالی در عمل بازتاب‌دهنده‌ی دیدگاه‌های دولت‌های عضو نیستند بلکه بیشتر کارگزاران شرکت‌های چند ملیتی هستند که «جای دولت‌ها را در فرایند تولید با در اختیار داشتن چیزی حدود یک‌چهارم تولید ناخالص جهانی گرفته‌اند» (مور ۲۰۰۶، ۱۴). بر این مبناست که می‌توان ادعا کرد دموکراسی در غرب با چالشی عمیق روبروست. راه برون‌رفت از این بحران زمانی محقق می‌شود که شهروندان غربی به این امر آگاه شوند که نه جابه‌جایی دولت‌ها بلکه دگرگونی در ساختار حاکم بر وال استریت و بازارهای مالی قدرت را به دست آنها باز می‌گرداند.

کیهان ولدبیگی، پژوهشگر علوم سیاسی در دانشگاه کاردیف بریتانیا است

برگرفته از تارنمای www.kiyan.org.uk

منابع

Griffiths, M. (۲۰۰۶), Fifty Key Thinkers in International Relations. Fifth ed. Abingdon: Routledge

Gritsch, M (۲۰۰۵) The Nation-State and Economic Globalization, Review of international political economy, ۱۲(۱), pp ۱-۲۵

More, E (۲۰۰۶) Is Economic Globalisation Ming To The Demise Of State Power? Journal of International Communication, ۱۲(۱), pp ۹-۲۲

Fairclough, N. ۲۰۰۹, A Dialectical-Relational Approach To Critical Discourse Analysis In Social Research, in Wodak & Meyer, Methods of critical discourse analysis, SAGE publication Ltd: London

چپ دگر در برابر سه پرسش بنیادین

سهمیه ای به پروژه شکل دهی «تشکل بزرگ چپ»

شیدان و ثیق



چپِ رهایی‌خواه ملی-جهانی، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست اندر کار تدارک نظری و عملی شود. یعنی مقدمات، زمینه‌ها و شرایط فرارویی سیاستِ دِگر و چپِ دِگر را در روند جنبش‌های اجتماعی و رخدادهای نامترقبه‌ای که ناممکن را می‌توانند ممکن سازند، آماده و فراهم کند.

[illegible]

.(□□□□ □□□□□□ □□ - □□□□ □□□□□)

دوستان گرامی!

شهری که ما را امروز گرد هم جمع کرده است تا درباره‌ی شکل‌دهی «تشکل بزرگ چپ» رایزنی کنیم، مکانی بی‌طرف و بی‌هویت در جنبش تاریخی سوسیالیستی - کمونیستی نیست. ۱۴۰ سال پیش در این شهر کلن و در همین ایام، ضرورت و فکر راهی دگر، مبارزه‌ی ای دگر، سیاستی دگر و سازمانی دگر در ذهنیتی شکل می‌گیرد. درست همان ضرورتی که امشب ذهنیت‌های ما را در این جا به مباحثه و مشاوره فرا می‌خواند.

در آن زمان در این شهر، جوان بیست و پنج ساله‌ای که تازه دکترای فلسفه‌اش را گرفته بود، به عنوان سردبیر روزنامه‌ای لیبرال، مقاله‌ای در پشتیبانی از جنبش موکاران رود موزل که در همین نواحی جاری است می‌نویسد. او در این سرمقاله، قلم به دفاع از زحمتکشان تاکستان‌هایی می‌برد که زیر فشار سنگین ستم و استثمار ملاکان دست به مبارزه زده بودند. مقاله مزبور سانسور و روزنامه توقیف می‌شود. سردبیر ما که معرف همگان است و «دکتر مارکس» می‌خواندندش، به رغم مقاومت‌هایش در برابر سانسور و اتحاد مستبدان حاکم و بورژوا - لیبرال‌های سازشکار، سرانجام و ناگزیر برای ادامه‌ی پیکاری که خصلت ضد سیستمی و ضد سرمایه‌داری‌اش بیش از پیش برای آشکار و روشن می‌شد، کشورش آلمان را برای همیشه ترک می‌کند. فیلسوف انقلابی یهودی سرگردان ابتدا به پاریس می‌رود سپس از آن جا نیز اخراج می‌شود و برای مدتی، قبل از مهاجرت به لندن، در بروکسل مستقر می‌شود. در آن جاست که در سال ۱۸۴۸ مانیفست کمونیست را به رشته‌ی تحریر در می‌آورد و برآمدن کمونیسم نوین را نوید می‌دهد. بدین سان، تاریخ جهانی سوسیالیسم مدرن، در سِک‌انسه‌های مختلف‌اش، از این لحظه، به شکرانه تلاقی اتفاقی دو رخداد در محل تلاقی دو رودخانه راین و موزل، با سرکوب موکاران موزلی و توقیف روزنامه‌ی راینی، آغاز می‌شود. چه بسا اگر این دو تلاقی سیاسی، جنبش موکاران موزلی و سانسور استبدادی روزنامه راینی اتفاق نمی‌افتاد، جنبشی به نام چپ مارکسی سیری دِ گِر می‌پیمود.

این حکایت حقیقی را از آن جهت نقل کردیم که بگوییم پرسش‌های اصلی امروزی ما نسبت به پرسش‌های صد و چهل سال پیش، در اساس، چندان تغییر و تحولی نکرده‌اند و همچنان، به رغم دگرگونی‌های تاریخی، همان‌ها باقی مانده‌اند. البته نه این که این پرسش‌ها در درازای سِک‌انسه‌های سپری شده‌ی تاریخ چپ مارکسیستی، پاسخ‌هایی دریافت نکرده باشند. اما این پاسخ‌ها، به تقریب می‌توان گفت که امروزه همگی یا باطل شده‌اند و یا فاقد کارایی می‌باشند. به گفته‌ی شاعر، سرآغاز پشت سر ما زِ یارِ میده است بلکه پیشاپیش ما سربلند می‌کند. یعنی ما هم چنان در ابتدای کاری هستیم. سرآغاز را باید نه در گذشته بلکه در آینده و پیش‌روی روی خود جوییم. یعنی ما در اندر خم تکاپوی نظری و عملی برای کشف پاسخ‌هایی نوین، متفاوت و دِ گِر برای پرسش‌های اساسی و بنیادینی هستیم که در زمان گذشته مطرح شدند و در زمانه‌ی ما نیز همچنان مطرح می‌باشند.

این پرسش‌ها کدامند؟

نخستین پرسش را چگونگی تغییر وضع موجود به سوی رهایی در بغرنجی‌ها، تضادها و چنگانگی‌اش تشکیل می‌دهد. چگونه می‌توان دو سنخ مبارزه‌ی سیاسی- اجتماعی، در هم‌بستگی و هم‌زمانی با هم، یعنی مبارزه با استبداد برای آزادی و دموکراسی و مبارزه با سرمایه‌داری ملی و جهانی شده‌ی امروزی برای رهایی و برابری را

با هم پیوند داد و تلقیق کرد. چگونه می‌توان این دو مبارزه را بدون توسل به توجیه و سفسطه «مرحله‌بندی» تاریخی و زمانی» که بیش از پیش غیر واقعی و حذف‌کننده یکی توسط دیگریست... به پیش راند؟ یکی از محورهای اصلی رایزنی امروز ما را گفتگو پیرامون کدام تغییر اساسی وضع موجود در ایران با توجه به شرایط و وضعیت مشخص آن تشکیل می‌دهد. به بیان دیگر، دیالوگ درباره‌ی پیوند و آمیزش دو جنبش سیاسی- اجتماعی عصر ما: از یکسو، جنبش برای آزادی، جدایی دولت و دین (لائسیته)، حقوق بشر، جمهوری و دموکراسی و از سوی دیگر، جنبش برابری‌خواهانه، رهایی‌خواهانه بر ضد سرمایه‌داری، قدرت‌مداری و دولت‌گرایی. در برابر چنین پرسشی، جنبش تاریخی چپ مارکسی در کشورهای تحت سلطه‌ی استبداد، چون کشور ما ایران، همواره به دو موضع افراطی در غلطیده است. یا مبارزه با استبداد را مطلق کرده و امر برابری- رهایی را به آینده‌ای نامعلوم و غیر قابل دسترس واگذارده است و یا این دومی را، به نام سوسیالیسم، مطلق کرده و امر مبارزه برای آزادی- دموکراسی متعارف را نادیده و به سخریه گرفته است. تجارب تاریخی نشان داده‌اند که در شرایط کشورهای چون ایران، آن جا که استبداد و استثمار به شدت در هم تنیده شده‌اند و بویژه اولی، سدی بزرگ بر سر راه هر گونه تحول بنیادین است، همراهی و هم‌زمانی اجتناب‌ناپذیر این دو مبارزه کاری سهل و ساده نیست.

پذیرش وجود چنین پرسش و بغرنجی، بیان آن، طرح آن، بحث و گفتگو در باره‌ی آن، حتا اگر پاسخ یا پاسخ‌هایی از چنین تلاش‌های نظری فرا نرویند، می‌توانند و می‌بایست در دستور کار ما قرار گیرند.

دومین پرسش اصلی ما روی به تبیین فاعل اجتماعی دگرساز وضع موجود دارد. امروزه، تضاد میان کار و سرمایه، اگر چه همواره رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد اما جایگاه **انحصاری و سیادت سابق خود را از دست داده است.** این تضاد به تنهایی دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی ضد-سرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحول ضدستمی و در نتیجه برآمدن جنبش‌های برابری‌خواهانه و رهایی‌خواهانه نیست.

«سوژه انقلابی دگرگون‌ساز» در عصر ما، بیش از پیش به نظر می‌رسد که به صورتی بسیارگونه (multitude) و نه طبقاتیستی classiste، که زحمتکشان بخشی از آن را تشکیل می‌دهند ولی نه به ضروره تعیین کننده، در هم‌سویی و هم‌بستگی موقتی و گذرا، با خصلتی ضدسیستمی، رهایی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و بنابراین جهان‌روا، در زمان و «مکانی» معین (شهر یا میدان)، چون «رخدادی» اتفاقی، نامنتظره و نابهنگام، شکل می‌گیرد. در این میان، مساله اصلی مساله‌ی چگونگی بقا و استمرار آن در زمان و مکان است که پرسش انگیز است. گفتگو پیرامون نیروهای کلکتیو دگرگون ساز اجتماعی به سوی آزادی و رهایی در جامعه‌ی ایران و به طور کلی در جوامع امروزی دنیای ما، می‌تواند و می‌بایست یکی دیگر از محورهای اصلی بحث‌های نظری ما را تشکیل دهد.

پرسش سوم ناظر به بررسی، نقد و رد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی، سازمانی و سازماندهی است. جنبش‌های اجتماعی در همه جا امروز در تکاپوی ابداع شکل‌های نوینی از مشارکت و خود-سازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی که در سده‌ی وزده و بیست در نمونه‌ی حزب- دولت Parti-Etat، برای رهبری و متحد کردن مردم، تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن عمل می‌کردند و همچنان نیز می‌کنند، اکنون در بحران و بن‌بست نظری و ساختاری ژرفی فرو رفته‌اند. آن‌ها امروز نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را مانند سابق متشکل و فعال کنند. آن‌ها امروزه به احزاب اجرایی برای مدیریت «آن چه که هست»، یعنی نظم موجود، تبدیل شده‌اند و یا ناگزیر تبدیل می‌شوند.

«سیاست واقعاً موجود»، چه در گذشته و چه امروز، با هر ایدئولوژی، ساختار و شیوه‌ای، بویژه در اشکال چپ و مارکسیستی آن‌ها، همواره برای تصرف قدرت و حکومت کردن ساخته، پرداخته و ایجاد شده‌اند. «سیاست واقعاً موجود» یا «سیاست» آن‌چنان که امروزه به واقع، از راست تا چپ، هست و عمل می‌کند، **همواره** با «دولت» و «قدرت حاکمه»، **همواره** با «حکومت کردن بخشی قلیل و تحت حاکمیت قرار گرفتن بخشی عظیم»، **همواره** با امر اختصاصی کاستی یا اشرافیتی سیاسی ولو انتخابی و به نمایندگی از توده، عجین بوده و می‌باشد. مساله‌ی این است: چگونه می‌توان «سیاست» را گونه‌ای دگر در گسست از سیاست واقعاً موجود اندیشید و به کار بست؟ «سیاستی دگر» در نفی دولت‌گرایی و قدرت‌گرایی، در مشارکت مستقیم و بلاواسطه مردم در

اداره‌ی امور خود به دست خود و برای خود! اوضاع «حزب واقعاً موجود» نیز بهتر از وضعیت «سیاست واقعاً موجود» نیست. حزب کلاسیک یعنی آن چه که ما حزب-دولت، حزب-دولت‌گرا و یا حزب خواهان تصرف قدرت سیاسی و مدیریت دولت می‌نامیم، با وجود نقشی که در درازای تاریخ مدرن در هدایت و سازمان‌دهی سیاسی ایفا کرده است، همواره در زمان و مرحله‌ای از مبارزه، در برابر حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی رهایی‌خواهانه قرار گرفته و می‌گیرد. حزبی که به قدرت می‌رسد، بنا بر سرشت محافظه‌کارانه‌ی «حفظ‌خود» چون دستگاهی در خود و برای خود در جدایی از جامعه، برای اداره‌ی کشور ناگزیر مدافع حفظ و استمرار سیستم می‌شود، ناگزیر دست به سلطه و ستم یا آن چه که «خشونت مشروع» نامندش می‌زند. ناگزیر دولت را تقویت و متقدر می‌کند. ناگزیر وضعیت «حکومت کردن و تحت حاکمیت قرار گرفتن» را تداوم می‌بخشد. ناگزیر از رشد و توسعه‌ی حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی که خارج از حوزه‌ی اقتدار و کنترلش قرار می‌گیرند جلوگیری می‌کند و به سرکوب آن‌ها می‌پردازد. مساله اصلی در این جا، برای چپ ملی-جهانی رهایی‌خواهانه، مساله‌ی چگونگی مبارزه برای تغییر اوضاع در هم‌آمیخته‌ی ملی و جهانی بدون تصرف قدرت سیاسی است. بدون تبدیل شدن به چپ دولت‌گرای اداره‌کننده‌ی سیستم کنونیست.

گفتگو پیرامون چگونگی شکل و سازمان‌دهی نوین در گسست از دو گونه حزب واقعاً موجود، یکی در شکل چپ سنتی لنینی-استالینی و دیگری در اشکال رایج احزاب حکومتی امروزی برای مدیریت امور سیستم (سرمايه‌داری)، گفتگو پیرامون چگونگی چپی اپوزیسیونی برای تغییر وضع موجود بدون تصرف قدرت سیاسی و دولت... پروبلما تیک‌هایی هستند که می‌توانند و می‌بایست محور اصلی سومی را در بحث‌های ما تشکیل دهند.

دوستان گرامی!

ما امروز در این زمستان اقلیمی و سیاسی ایران و جهان دور هم جمع شده‌ایم تا فرایندی از نوع دگر را با هم آغاز کنیم. باب گفتگوهای را بگشاییم که باز به روی همه‌ی علاقه‌مندان برای شکل‌دهی تشکلی از سنخ دگر باشد. تلاش‌های تاکنونی چپ ایران در این زمینه، بویژه در دوران جمهوری اسلامی، همواره یا با ناکامی رو به رو شده‌اند و یا بر خلاف هدف ادعای در ایجاد پدیداری نو، همواره به «تکرار همان» در بازسازی کهنه پرداخته‌اند. این تلاش‌ها بویژه در شرایط دوری از متن اصلی اجتماعی و مبارزات اجتماعی و طبقاتی در داخل ایران، در شرایط تبعید طولانی و پایان‌ناپذیر خارج از کشور... با سختی و دشواری دو چندان و چه بسا چیره‌ناپذیر رو به رو می‌شوند. با این همه این

بار، امید است که این حرکت جدید اگر به برآمدن چپی نو نتواند بی‌انجامد - که در شرایط تاریخی ملی و جهانی کنونی و جدا از شرکت در میدان واقعی جنبش اجتماعی در ایران بسی بعید می‌نماید - اما حداقل بتواند راه را برای پیشرفت تجربه و تکاپوی نظری پیرامون مساله‌انگیزهای مختلف چپ تا میزانی هموار سازد.

در همین حد، سرنوشت این تلاش کنونی ما را چه امری تضمین خواهد کرد؟ به باور من تنها یک امر. این امر البته، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، درک ضرورت تشکل بزرگ چپ نیست چون در هر شرایطی می‌توان از اهمیت متحد شدن چپ‌های پراکنده سخن راند. از سوی دیگر، این امر شامل «بزرگ» بودن تشکل چپ نمی‌شود، چون کمیت هیچ‌گاه در «سیاستی» که می‌خواهد از «سیاست واقعی» موجود» بگسلد، تعیین کننده نیست و نخواهد بود. پس آن چیزی که سرنوشت تلاش ما را رقم می‌زند، تنها، پاسخی است که باید به برآیند آن سه پرسش اصلی نامبرده در بالا دهیم. یعنی کدام چپ؟ چپ برای کدام تغییر امروزی؟ چپ برای کدام افق آرمانی؟ چپ اپوزیسیونی یا دولت‌گرا و قدرت‌طلب؟ از نوع چپ سنتی توتالیترا؟ چپ از نوع چپ مدیر و مدبر نظم موجود سرمایه‌داری؟ و یا چپ ضدسیستمی و رهایی‌خواه در گسست از نظم موجود؟ پس برای استمرار سالم این حرکت جدید، نه تنها ضروری بلکه حیاتی است که فرایند گفتگوهای میان ما و با دیگران را به دور از چفت و بست‌ها و مدیریت‌های سنتی، به دور از چهارچوبه‌سازی‌های مرسوم، به دور از سرهم‌بندی‌کردن، شتاب‌زدگی و سوزاندن زمان‌ها و فازها... به پیش بریم. این همه را در میدانی باز، آزاد و شکیبا برای بحث و گفتگو و چالش میان ایده‌ها و نظرات سازمان دهیم.

چپ رهایی‌خواه ملی- جهانی، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست اندر کار تدارک نظری و عملی شود. یعنی مقدمات، زمینه‌ها و شرایط فرارویی سیاست دگر و چپ دگر را در روند جنبش‌های اجتماعی و رخداد‌های نامترقبه‌ای که ناممکن را می‌توانند ممکن سازند، آماده و فراهم کند. در این راه بغرنج و نامسلم، تنها می‌توان شرط‌بندی همراه با تلاش و مبارزه کرد.

چه بدون امید، نامترقبه را نتوان یافت.

cvassigh@wanadoo.fr

کنترل یا افزایش جمعیت؟ مسئله این است

گفتگوی کیوان حسینی از [مهرداد درویش پور](#)، فریدون [خاوند](#) و سعید پیوندی

چه شد که حکومت در ایران قید سیاست موفق کنترل جمعیت را زد و آیتالله خامنه‌ای گفت همه از جمله خود او در اجرای این سیاست اشتباه کرده‌اند؟ جامعه‌شناسان درباره سیاست تازه چه می‌گویند؟ افزایش جمعیت چه تاثیری بر اقتصاد ایران خواهد گذاشت؟

فریدون خاوند: در سال ۱۳۵۷، زمانی که انقلاب اسلامی رخ داد، جمعیت ایران حدود ۲۰ میلیون نفر بود. اما در سال ۱۴۰۰، این رقم به حدود ۸۰ میلیون نفر رسیده است. این افزایش جمعیت، چالش‌های زیادی برای کشور ایجاد کرده است. از جمله کمبود منابع، افزایش بیکاری و کاهش سطح معیشت.

سعید پیوندی: در واقع، سیاست افزایش جمعیت در ایران، یک تصمیم اشتباه بوده است. ما نیاز به یک سیاست جدید داریم که بتواند جمعیت را کنترل کند و به اقتصاد کشور کمک کند. در این زمینه، تجربه کشورهای دیگر می‌تواند برای ما بسیار آموزنده باشد.

مهرداد درویش پور: این موضوع، یک بحث بسیار پیچیده است. از یک سو، افزایش جمعیت می‌تواند به توسعه کشور کمک کند. اما از سوی دیگر، اگر جمعیت به سرعت افزایش یابد، می‌تواند به اقتصاد کشور آسیب بزند. بنابراین، ما نیاز به یک رویکرد متعادل داریم.

فریدون خاوند: اقتصاددانان و استاد دانشگاه در پاریس، مهرداد درویش پور، فعال سیاسی منتقد جمهوری اسلامی، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه در سوئد و سعید پیوندی، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه در پاریس که در زمینه آموزش و پرورش تحقیقاتی انجام داده میهمانان هفته گذشته میزگرد رادیویی دیدگاه‌ها بودند و مساله سیاست افزایش جمعیت در ایران را بررسی کردند:

اولین سؤال این است که چرا اصولاً آیتالله خامنه‌ای و دیگر سران جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده‌اند که باید جمعیت ایران افزایش پیدا کند؟ چه دلایلی پشت این سیاست‌گذاری جدید هست؟

مهرداد درویش پور: به گمان من دلیل اصلی این سیاست‌گذاری سیاسی است. یعنی جمهوری اسلامی ایران برای قدرتمندتر کردن نقش

ژئوپولیتیک خود' بر این باور است که هرچه جمعیت کشور رشد بیشتری پیدا کند' نقش و وزن ایران در عرصه بین‌المللی قدرتمندتر خواهد بود و از این نظر از ابتدا تا به امروز - جز یک دوره کوتاهی که جمعیت را سعی کردند کنترل کنند به خاطر اینکه رشد جمعیت بی‌سابقه بود و امروز هم انتقاد می‌کنند به همان سیاست که چرا اصلا کنترل کردند - در یک دوره معینی، از روز اول به آقای خمینی عنوان کردند که وظیفه مادران تولید سربازان انقلاب اسلامی است و فکر می‌کنند هرچه جمعیت کشور گسترده‌تر شود این کشور می‌تواند نقش وزین‌تری را در عرصه جهانی داشته باشد. این به گمان من اصلی‌ترین علت این امر است.

آقای خاوند! آقای درویش‌پور اشاره کردند به نقش جمهوری اسلامی برای افزایش قدرت ایران در منطقه و نقش ژئوپولیتیک آن. این نقش و این قدرتی که از آن صحبت می‌کنیم بدون قدرت اقتصادی به دست نمی‌آید. شاید بد نباشد برای اینکه بهتر بفهمیم چرا جمهوری اسلامی به دنبال افزایش جمعیت است شما درباره ارتباط جمعیت و قدرت اقتصادی برای ما بگویید. آیا ارتباط مستقیمی بین این دو هست؟

فریدون خاوند: بین جمعیت و اقتصاد رابطه خیلی پیچیده است. به همین علت باید در بررسی این رابطه محتاط بود و از کلی‌بافی خودداری کرد.

در قرون نوزدهم و بیستم کم نبودند اقتصاددان‌ها و همین‌طور جریان‌های فکری که رشد جمعیت را برای جامعه انسانی یک مصیبت بزرگ تلقی می‌کردند. معروف‌ترین آنها مالتوس است که پیش‌بینی می‌کرد افزایش شمار انسان‌ها الزاما به قحطی‌های پر دامنه منجر می‌شود. این پیش‌بینی‌ها غلط از آب درآمد. طی قرن بیستم میلادی جمعیت بشر چهار برابر شد ولی تولید ۱۴ برابر افزایش پیدا کرد و در مجموع از لحاظ سرانه سطح زندگی ۴ برابر بیشتر شد.

با این حال نمی‌شود گفت افزایش جمعیت به خودی خود چیزی است مثبت یا منفی. آن چیزی که اهمیت دارد کیفیت یک جمعیت است که بر پایه سطح آموزش، درجه بهداشت، ساختار سیاسی و اجتماعی و همین‌طور میزان توانایی این جمعیت برای خلق ثروت‌های مادی و معنوی اندازه‌گیری می‌شود.

شماری از قدرت‌های صنعتی قدیمی و همین‌طور قدرت‌های نوظهور امروز از چین گرفته تا برزیل نسبتا پرجمعیت بودند یا مطلقا پرجمعیت بودند

و هستند. با اینهمه جمعیت همانطور که عرض کردم به خودی خود شرط قدرتمندتر شدن نیست. چین در قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم هم کشوری بود پرجمعیت ولی خیلی ضعیف بود. هند هم تا چند دهه پیش با وجود جمعیت انبوهش در همان وضعیت به سر می‌برد. به برکت توسعه اقتصادی بود که این دو گول جمعیتی تبدیل شدند به قدرت.

به علاوه کشورهای کوچکی را می‌شناسیم که با جمعیت بسیار کم به قدرت بدل شدند. مثل اسرائیل در خاورمیانه یا سنگاپور در اقیانوس آرام. این کیفیت جمعیت است که قدرت می‌سازد نه کمیت آن.

یکی از مسایلی که در افزایش جمعیت بسیار کارشناسان زیادی را درگیر خودش می‌کند زیرساخت‌هایی هست که برای افزایش جمعیت باید وجود داشته باشد. آقای پیوندی! فکر می‌کنید آیا زیرساخت کافی در ایران وجود دارد برای آن جمعیت ۱۵۰ میلیونی که آیت‌الله خامنه‌ای و محمود احمدی‌نژاد به آن اشاره کردند؟

سعید پیوندی: اگر وضعیت کنونی آموزش ایران را معیار قرار دهیم یا بقیه زیرساخت‌ها از جمله شبکه بهداشتی ایران یا بقیه امکانات رفاهی که در ایران وجود دارد بدون تردید به نظر من پاسخ منفی است.

ما همین الان آموزش اجباری خودمان تا ۱۵ سال را هنوز نتوانستیم همگانی کنیم. تا حدود ۲۵ درصد بچه‌های ما قبل از پایان آموزش متوسطه گاه به طور بسیار زودرس مدرسه را ترک می‌کنند. ما حدود یک میلیون کودک داریم که در سن غیرقانونی کار می‌کنند. یعنی قبل از اینکه به سن قانونی برسند. به عنوان کودک کار معروفاند. حدود یک چهارم مدارس ما هنوز به صورت دو هفته اداره می‌شود. یعنی از آنها نمی‌شود برای دانش‌آموزان بهره برداری کرد.

در وضعیت بهداشتی ما هم به همین ترتیب است. میزان مرگ و میر بچه‌ها زیر پنج سال حدود سی در هزار است. در حالی که در کشورهای پیشرفته حدود پنج تا شش در هزار است. یعنی ما هنوز هم فاصله داریم تا یک وضعیت مطلوبی که حتی ما از کشورهای نوظهور مثل کره جنوبی و سنگاپور بسیار عقب‌تریم. ما از نظر توسعه نیروی انسانی و توسعه در رده ۸۸ در دنیا هستیم.

من یک مثال کوچک بزنم. وقتی انقلاب شد ما هفت میلیون دانش‌آموز داشتیم. در سال هفتاد و نه و هشتاد، ۱۹ میلیون دانش‌آموز داشتیم و کلی مشکلات و حدود ۴۵ درصد مدارس که دو یا سه هفته اداره می‌شدند.

وقتی که کاهش جمعیت تاثیرش را شروع کرد توانستیم یک مقدار از مشکلاتمان را رفع کنیم. الان ما ۱۳ میلیون دانش‌آموز داریم. در حالی که اگر جمعیت ما با متوسط دو در صد رشد کرده بود در ۱۵ سال پیش ما الان حدود ۲۵ میلیون دانش‌آموز می‌داشتیم یعنی دو برابر دانش‌آموزان کنونی.

وقتی که هنوز نتوانسته‌ایم برای این ۱۳ میلیون و جمعیتی که هنوز نمی‌توانند مدرسه بروند امکانات کافی فراهم کنیم چطور ممکن است برای تعداد زیادتری دست کم با این امکانات فراهم کنیم.

آقای درویش‌پور! گفتید که ایران به دنبال این است که در منطقه به یک قدرت تبدیل شود و برای همین هم دنبال افزایش جمعیت است. همزمان شنیدیم از آقای خاوند و آقای پیوندی که زیرساخت‌های مناسب برای این کار هم وجود ندارد. آیا سران جمهوری اسلامی این مباحث کارشناسی را نمی‌دانند؟ یعنی بدون توجه به این که تعداد دانشگاه‌ها و مدارس چقدر است یا زیرساخت بهداشتی چگونه است، صرفاً می‌خواهند که با افزایش جمعیت به قدرت منطقه‌ای تبدیل شوند بدون اینکه توجه کنند که اصلاً زیرساختی وجود دارد یا نه؟

مهرداد درویش‌پور: اگر جمهوری اسلامی ایران یک حاکمیت دموکراتیک بود که به رفاه و آینده کشور می‌اندیشید طبیعتاً می‌بایست برای برنامه‌ریزی جمعیت یک محاسبه بین زمینه‌ها و امکانات و چشم‌اندازها برقرار کند. آنچه که در جمهوری اسلامی ایران به گمان من شاهدیم علاقه حکومت به رشد بی‌رویه جمعیت است. یعنی بین رشد برنامه‌ریزی شده جمعیت با رشد بی‌رویه تفاوت وجود دارد. رشد بی‌رویه به این معنی است که امکانات تحصیلی، بهداشتی، شغلی و کیفیت زندگی نکته‌ای نیست که در برنامه‌ریزی مد نظر بگیرد. رشد بی‌رویه جمعیت معمولاً یا بر اثر زمینه‌ای که در خود جامعه در بعد فرهنگی وجود دارد این رشد بی‌رویه صورت می‌گیرد، ازدیاد جمعیت که معمولاً دولت‌ها کنترل می‌کنند یا ما با نمونه‌ای نسبتاً استثنایی روبه‌رو هستیم. چون در کشورهایی هم رشد پرجمعیت داشتند یا به نوعی رشد بی‌رویه جمعیت بوده دولت‌ها و از جمله دولت چین سعی کرده با برنامه‌ریزی رشد جمعیت را کنترل کند.

اما در مورد ایران درست مورد برعکس است. مردم به دلیل ارزش‌های مدرن، فشار اقتصادی و توجه‌شان به کیفیت زندگی برای خودشان کمتر علاقمند به بچه‌دار شدن هستند. در حالی که حکومت برعکس برای این رشد بی‌رویه جمعیت برنامه‌ریزی می‌کند. یعنی چیزی منحصر به فرد در

دنیا که کمتر کشوری را من می‌شناسم که دولتش در جستجوی رشد بی‌رویه جمعیت باشد.

این که چرا دولت به این امر توجه نمی‌کند و به رغم اینکه می‌داند زمینه‌های اقتصادی، رفاهی و تحصیلی و شغلی وجود ندارد به گمان من یک جنبه کاملاً سیاسی دارد. این بخش مهمتر است. کمتر این مهم است که آیا این مجموعه جمعیت رشد یافته از رفاه، شغل یا کیفیت استاندارد زندگی برخوردار خواهند شد یا نه. من فکر می‌کنم که جمهوری اسلامی می‌اندیشد نفس کشور پرجمعیت بودن برای ایران در لحظه حاضر اهمیت سیاسی بسیار بالایی دارد و دیگر جنبه‌های دیگر ممکن است کمتر مد نظر باشد یا می‌توانم بگویم اصلاً مد نظر نباشد.

آقای خاوند شما چه فکر می‌کنید؟ آیا بر اساس آمارها و اطلاعاتی که شما از اقتصاد ایران دارید هیچ بختی می‌بینید همزمان با افزایش جمعیت وضعیت رفاه مردم تغییر پیدا کند؟ شما در سیاست افزایش جمعیت هیچ نفع ملت را اصلاً می‌بینید؟

فریدون خاوند: در قرن بیستم ترس عمده در زمینه جمعیتی انفجار جمعیت بود. حتی گزارش‌هایی که از سوی دستگاه‌های کارشناسی نیرومند بعضی وقت‌ها منتشر می‌شد مثل گزارش معروف کلوبروم در آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی صحبت از این بود که جمعیت بشر به حد ۲۵ میلیارد نفر می‌رسد.

در حال حاضر یعنی در دهه دوم قرن بیست و یکم میلادی ترس بزرگی که وجود دارد دیگر انفجار جمعیت نیست بلکه پیری جمعیت است و مهمترین مساله‌ای که مطرح است این است که جمعیت پیر می‌شود نه فقط در کشورهای ثروتمند جهان که به هر حال زمینه مادی لازم را برای تامین زندگی بازنشسته‌ها و پیرها تا اندازه‌ای دارند بلکه حتی در کشورهای فقیر... الان حتی قاره آفریقا ممکن است در آینده نه چندان دور با مسئله پیری جمعیت روبه‌رو شود. چین ممکن است روبه‌رو شود و به احتمال بسیار زیاد با سیاست هر خانواده یک فرزند این مساله جلوه‌گر می‌کند و از لحاظ اقتصادی نظام‌های بسیار پیچیده‌ای را باید به خصوص در زمینه بیمه بازنشستگی به وجود آورد که بحث بسیار گسترده‌ای است.

بنابراین در مورد ایران هم صرف اینکه آقای احمدی‌نژاد یا آقای خامنه‌ای بر این مساله تاکید می‌کنند نباید محققین، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان ایرانی را از بررسی دقیق چشمانداز جمعیتی ایران و احتمال پیری جمعیت در آینده منفک کند. منتهی کشور ما در حال حاضر

حدود ۷۵ تا ۷۶ میلیون جمعیت دارد. در افق سال ۲۰۵۰ ایران یک کشور بالای ۱۰۰ میلیون نفر است.

من فکر می‌کنم که تمام شرایط از لحاظ اقتصادی اگر ایران بتواند زندگی اقتصادی و سیاسی خودش را به خوبی ساماندهی کند زمینه برای تبدیل این ۱۰۰ میلیون یا یک کمی بیشتر جمعیت ایران به یک جمعیت مدرن به یک قدرت نوظهور وجود دارد.

به خصوص باید از دستکاری‌های مصنوعی در جمعیت پرهیز کرد چون این قضیه می‌تواند عواقب زیادی به بار بیاورد. منتهی همانطور که عرض کردم مساله پیری جمعیت را در آینده به صرف اینکه قدرت سیاسی ایران به دلایلی که آقای درویش‌پور گفتند، عمدتاً سیاسی، هوادار افزایش جمعیتی ایران است این مساله را که پیری جمعیت است نباید نادیده گرفت به خصوص از لحاظ آماده کردن شرایط برای حفظ زندگی بخش روزافزونی از جمعیت ایران که احتمالاً به سنین بالا خواهند رسید.

خب این طور که من فهمیدم آنقدر هم منفی نیست همه چیز و این مساله پیری جمعیت که شما به آن اشاره می‌کنید دقیقاً نکته‌ای هست که آیت‌الله خامنه‌ای در سخنرانی خودش هم به آن اشاره کرده و ابراز نگرانی کرده و گفته که کشور پیر می‌شود و نسل جوان را لازم داریم تا بتواند مشکلات کشور را حل کند.

با این وضع آقای پیوندی شما فکر می‌کنید باید چه کار کرد؟ چطور باید جمهوری اسلامی این مساله را حل کند که همزمان آن مشکل پیری کشور بر مشکلاتش اضافه نکند و هم بتواند به شکلی کشور را جوان نگاه دارد و افزایش جمعیت را هم ما شاهد باشیم؟

سعید پیوندی: من فکر می‌کنم که هشدار آقای خاوند هشدار جدی است منتهی اگر بخواهیم به جامعه ایران بسیار بلند مدت نگاه کنیم و فکر کنیم که کاهش رشد جمعیت که در ۲۰ سال پیش شاهدش بودیم و یک سقوط خیلی شدید از حدود سه و نیم درصد سال ۶۵ کم‌کم آمدیم به یک و سه دهم در صد در سال گذشته؛ طی یک روند کاملاً موزون، ادامه این روند است که به نظر من در حقیقت خطرناک است. یعنی اگر ما در حد یک و سه دهم تا یک و نیم درصد جمعیت ما رشد کند این رشدی خواهد بود که بالاتر از رشد کنونی کشورهای اروپایی است که حدوداً بین نه دهم درصد یا یک درصد است که رشد به طور واقعی وجود دارد و بنابراین این می‌تواند به تجدید نسل و به وجود آوردن نسل‌هایی که

بتوانند آن هرم سنی ما را به صورت ضد اقتصادی به طرف پیر شدن ببرند.

آنچه که ترس جمهوری اسلامی است به نظر من این است که ما از این هم پایین‌تر بیاییم. در واقع آن بعد سوم قضیه یعنی بعد اقتصادی... چون یک بعد سیاسی دارد یک بعد جامعه شناسانه دارد و یک بعد اقتصادی دارد. آن بعد اقتصادی مطرح می‌شود.

ما هنوز با این خیلی فاصله داریم و نیاز داریم که این دوره را آماده کنیم مثل بسیاری از کشورهایی که در شرایط ما قرار گرفتند. یعنی ما تنها نیستیم. تونس هم در همین وضعیت است برای مثال در شمال آفریقا، مراکش هم دقیقا در شرایط ماست. بعضی از کشورهای عربی دیگر هم که به ما نزدیک‌اند یا ترکیه نزدیک ما هستند. گاه با شدت کمتر و گاه زیاده‌تر.

این است که به نظر من این دورنما از نظر اقتصادی مهم است ولی همزمان مساله این است که ما رفتن به طرف یک رشد بالاتر از یک و نیم یا یک و هفت دهم درصد امروز مستلزم این است که کشور ما به طور واقعی در سیاست‌هایش تجدید نظر کند که ما قادر باشیم جمعیت جدید را بپذیریم.

این تجدید نظرها را می‌توانید یک خورده بیشتر توضیح دهید؟ دقیقا جمهوری اسلامی چه باید بکند؟

سعید پیوندی: تجدید نظرها عبارت از این است که آن بخشی از مسایلی که بازدارنده هستند و قابل کنترل هستند آن بخش را دولت می‌تواند غلبه کند. برای مثال تا وقتی بحران مسکن وجود دارد. تا وقتی که در بازار کار ما حدود یک سوم جوان‌ها بیکارند. تا وقتی که فارغ‌التحصیل‌های دانشگاهی ما حدود نصفشان نمی‌توانند کار پیدا کنند. خب اینها عوامل بازدارنده برای رشد جمعیت هستند.

در کنار آن عوامل ذهنی و عوامل جامعه‌شناسی که اتفاق افتاده و به آن اشاره شد. یعنی یک سری عواملی هستند که دولت می‌تواند بر آنها تاثیر بگذارد. چون حتی گذاشتن مشوق مثلا دادن سکه یا دادن یک میلیون تومان به یک بچه یا آن وعده‌ای که در مورد زمین داده شده این اقدامات جدیدی که برایش بودجه تعیین نشده ولی از آنها صحبت شده یا تصویب شده... اینها فقط زمانی می‌توانند به طور واقعی موثر باشند که جامعه حس کند از نظر اقتصادی بچه‌دار شدن هم باصرفه است. چون بخشی از این افت جمعیتی ناشی از وضعیت اقتصادی است.

ولی من به جای دولت ایران باشم پیش از هر چیزی فکر می‌کنم که پیرشدن جمعیت ایران یک آینده ناگزیر است که در انتظار ایران است. همه کشورهای پیشرفته به آن رسیده‌اند و ما هم به آن خواهیم رسید. باید فکر کنیم که چطوری تعادل جمعیتی ما و نه رشد شدید و نه کاهش شدید... تعادل جمعیتی ما ایده‌آل‌ترین درصد رشد برای جامعه ایران کدام است.

برای من ایده‌آل‌ترین رشد جمعیت یک و سه دهم تا یک و نیم درصد است. برای اینکه این اجازه می‌دهد ما به ازای هر زنی که وجود دارد یک و نیم بچه جدید به وجود بیاوریم و این به تجدید نسل امکان می‌دهد. آنجایی خطر وجود دارد که ما کمتر از یک زن موجود تجدید نسل کنیم.

آقای خاوند، شنیدیم از جامعه‌شناسان حاضر در برنامه درباره مشکلاتی که وجود دارد برای افزایش جمعیت در ایران. خودتان هم به بخش‌هایی از آن اشاره کردید و همزمان به مساله پیرشدن جمعیت اشاره کردید. شما خودتان اقتصاد ایران را از نزدیک دنبال می‌کنید. اگر شما در مقام مسوولیت و تصمیم‌گیری بودید آیا خودتان با تمام توضیحاتی که دادید تصمیم می‌گرفتید که جمعیت ایران افزایش پیدا کند یا کماکان آن سیاست‌های کنترل جمعیت را پی می‌گرفتید؟

فریدون خاوند: من فکر می‌کنم که جمعیت فعلی ایران یعنی حدود ۷۶ میلیون و در آینده نه چندان دور ۱۰۰ میلیون نفر، ایران ۱۰۰ میلیون نفری، بیشتر فرصت است.

البته اینکه این جمعیت فرصت باشد یا خطر، بستگی به عوامل مختلف دارد. ولی از لحاظ امکانات بالقوه این سطح از جمعیت می‌تواند برای ایران یک فرصت بزرگ باشد.

جامعه ایرانی با توجه به شاخص‌های جمعیتی جامعه‌ای است مدرن و آماده پیشرفت‌های بزرگ و مهمترین شاخص جمعیتی و یکی از مهمترین شاخص‌های جمعیتی در ایران متعادل شدن رشد جمعیت است از راه کاهش نرخ زاد و ولد. و این برای ایران لازم بوده. تنها در فاصله ۲۵ سال یا کمی بیشتر از دهه ۱۹۶۰ تا امروز میانگین تعداد فرزندان برای هر زن از نزدیک به ۷ فرزند رسیده به زیر دو فرزند و این تحولی است که در ایران اتفاق افتاده. در حالی که در اروپا طی یک قرن یا بیشتر اتفاق افتاده. کنترل زاد و ولد آن هم در این حد نشانه جهشی مهم است.

در تحول فکری جامعه ایرانی به خصوص در بین زن‌ها و ایران از این

لحاظ حتی از غربی‌ترین کشور منطقه یعنی ترکیه هم به احتمال بسیار زیاد پیشرفته‌تر است.

مهمترین چالش ایران بالا بردن سطح زندگی جمعیت فعلی‌اش است از راه افزایش قدرت اقتصادی کشور و بالا بردن کیفیت زندگی مردم.

در پاسخ مستقیم به سؤال شما من فکر می‌کنم که بازی کردن با گرایش‌های جمعیتی می‌تواند پیامدهای بسیار خطرناکی داشته باشد. هم در عرصه اقتصادی و هم در زمینه اجتماعی. بنابراین اگر کسی بخواهد با روش‌های مصنوعی و فوری یک قطاری را فوراً متوقف کند یا فوراً به حرکت در بیاورد و سرعتش را زیاد کند آن قطار از ریل خارج می‌شود.

با توجه به این که شمار جمعیت بالای ۶۰ سال و بالای ۶۵ سال در آینده به سرعت بالا خواهد رفت و سهم آنها در جمعیت ایران زیاد خواهد شد، باید جامعه ایرانی به سرعت فکر کند برای اینکه زیربنای اقتصادی لازم و به خصوص از لحاظ بازنشتی برای این جمعیت مهیا کند و کاری کند که سرعت رشد یا نرخ رشد جمعیت ایران از آن چیزی که در حال حاضر است پایین‌تر نیاید.

آقای پیوندی، آقای درویش‌پور، سوال من حالا از هر دوی شما این است که آیا این طور که آقای خاوند گفت می‌شود اصولاً با یک سیاست ضربتی این قطار را این بار راه انداخت و مثلاً سرعت افزایش جمعیت را زیاد کرد، درصددش را برد بالا؟

سعید پیوندی: به نظر من چه در مورد افزایش و چه در مورد کاهش جمعیت، سیاست‌های دولتی جز در مواردی که با شدت عمل اجرا شود مانند چین تأثیر خیلی اساسی کوتاه مدت ندارند. این را تجربه‌های مختلف نشان داده. یعنی تأثیر دارند ولی تأثیرشان محدود است. برای اینکه آن چه که باعث می‌شود جمعیت پیش از هر چیزی کاهش پیدا کند تحول ذهنی است. نقش و جایگاه زن، میزان سواد، رابطه افراد با خانواده و نقش خانواده... با این داده‌های جامعه‌شناسی بیشتر سر و کار دارد.

الگوی زندگی طبقه متوسط امروز دارد به الگوی همگانی تبدیل می‌شود. حتی اگر افراد جامعه ما واقعی و مادی طبقه متوسط را زندگی نکنند از نظر ذهنی و فرهنگی در حال نزدیک شدن به اردوگاه طبقه متوسط هستند و همین باعث می‌شود که در آینده هم مشوق‌های جمعیتی آنچنان که حکومت فکر می‌کند تبدیل نشود به آن جهش جمعیتی که حکومت انتظار دارد.

مهرداد درویش‌پور: دو عامل جامعه‌شناسی را بخواهیم نگاه کنیم در این مساله کاهش جمعیت یکی به گسترش ارزش‌های مدرن در جامعه مرتبط است که فقط به زاد و ولد نپردازند به کیفیت زندگی بپردازند. دوم این که نوعی رشد خودآگاهی زنانه.

یعنی درست است که سیاست رسمی حکومت یک ایدئولوژی زن‌ستیز است اما همین افزایش سواد و تحصیل زنان و نوعی خودآگاهی زنانه که در مقابله و رویارویی با خود این حکومت و شاید متاثر از فشاری که از این حکومت با آن روبرو بودند چنان بالا رفته که خیلی از زنان دیگر به نقش خودشان به عنوان کسی که باید زود ازدواج کند و خودشان را از طریق تشکیل خانواده تعریف کنند یا رل زنانگی را به مادری تقلیل دهند، اینگونه نمی‌اندیشند.

معنیش این است که اگر حکومت بخواهد با سیاست‌های اجباری مقابله کند و جمعیت را به ناگهان شوک دهد و رشد خیلی سرسام‌آوری را در ایران ایجاد کند صرف‌نظر از مقاومتی که طبیعتاً گروه‌های مدرن جامعه خواهند کرد زنان خواهند کرد اگر چنین اتفاقی بیافتد معنیش از لحاظ جامعه‌شناسی افزایش فقر و بدتر شدن موقعیت زنان و گسترش ناملایمات اجتماعی خواهد بود.

در پایان میزگرد بد نیست همین موضوع را با آقای خاوند هم در میان بگذاریم. آقای خاوند اگر به شکلی جمهوری اسلامی موفق شود این سیاست افزایش جمعیت را به نوعی پیاده کند پیش‌بینی شما چیست از وضعیت جامعه و اقتصاد ایران، به کدام سمت خواهیم رفت؟

فریدون خاوند: ایران متأسفانه با تمام این ظرفیت اقتصادی نتوانسته زیربناهای اقتصادی لازم را برای اداره یک جمعیت بیشتر فراهم کند و در این شرایط این که رهبران جمهوری اسلامی تمام تکیه خودشان را در عرصه جمعیتی بر افزایش شمار جمعیت می‌گذارند شگفت‌انگیز و حتی تکان‌دهنده است.

بحرانی که از کنترل سران حکومت خارج می شود!



تقی روزبه

بررسی فشرده تضادهای درون حکومتی در پرتو مناقشه های اخیر این سؤال مهم را برای همه و بویژه کنشگران و فعالان سیاسی-اجتماعی مطرح می سازد که آیا ما با یکی از این برهه های حساس و برانگیزاننده مواجه نیستیم؟

خامنه ای به عنوان حلقه نهائی هرم قدرت تا چه حد قادر به کنترل تنش های درون حکومتی است؟

نامه نگاری ها و یقه گیری های تند و تیز بین رئیس جمهور و رئیس قوه قضائیه بار دیگربرشی از آن چه که در درون ساختار قدرت می گذرد و از عمق و شدت آن ها، در برابر ما می نهد. از آن جا که در حکومت های استبدادی و بطور مشخص جمهوری اسلامی اصابت شکاف های کنترل نشده بالائی ها به سطح جامعه انباشته از خشم و نارضایتی عمومی، می توانند هم چون چاشنی انفجاری عمل کنند بررسی آن ها دارای اهمیت است. نقش سرریز شدن تضاد بالائی ها بر بستر جامعه را در تجربه دوم خرداد سال ۸۶ و در سال ۸۸ بشکل عریان تری مشاهده کرده ایم. البته چگونگی گره خوردن این دو عرصه، هیچ گاه یکسان نیستند و به عوامل بسیار متعدد و پیچیده ای مرتبط هستند، از همین رو نمی توان پیش بینی قطعی از نحوه این برخورد و حلقه یا حلقاتی که این اتصال را برقرار می کنند به عمل آورد. اما تجارب گوناگونی نشان می دهند که بستن راه های خروجی معین و شناخته شده توسط حاکمیت، نمی تواند مانع فوران نارضایتی های متراکم شده از منافذ دیگر وجه بسا منافذی بکر و غیرقابل پیش بینی بشود. از این رو عموماً مستبدین دیریا زود در برابر فوران جنبش های اعتراضی غافلگیری گردند و هیچ دیکتاتوری قادر نیست کل منافذ اعتراضی یک جامعه را برای مدتی طولانی مسدود کند.

بررسی فشرده تضادهای درون حکومتی در پرتو مناقشه های اخیر این سؤال مهم را برای همه و بویژه کنشگران و فعالان سیاسی-اجتماعی

مطرح می سازد که آیا ما با یکی از این برهه های حساس و برانگیزاننده مواجه نیستیم؟ رژیم تاجه حد قادر به کنترل و مدیریت تنش های درونی خود، که یکی از پیش شرط های مهم کنترل اوضاع عمومی است، خواهد بود؟ یافتن پاسخی درخور به این سؤال هدف اصلی این نوشته است. گرچه بررسی آسیب پذیری جنبش ها و آن حلقه یا حلقات احتمالی که می تواند بسترگره خوردن تضادبالاهائی و نارضایتی پائینی ها باشند نیز موضوعات مهمی هستند، اما تمرکز روی آن ها خارج ازحوصله این نوشته است. دراین جا تنها به ذکراین نکته بسنده می کنم که تکوین و پیدائی هر موج جدید بحران در کل منحنی سیر بحران، در قیاس با گذشته از نظر کمیت و کیفیت مطالبات و دامنه اعتراضات، بیش از گذشته از حیطة نفوذ گفتمان و هژمونی نیروهای اصلاح طلب و منتقد درونی نظام فاصله گرفته و لاجرم به میزان کمتری کنترل پذیر هستند. البته این نکته را نیز باید خاطرنشان ساخت که خارج شدن کنترل اوضاع قبل از هرچیز به معنی امکان فراهم آمدن یک فرصت مهم و تاریخی برای پیشروی به جلو در راستای تعیین تکلیف با رژیم است و الزاما نه به معنی حتمیت سرنگونی و تعیین تکلیف نهائی با رژیم است و نه به معنی فرادستی گفتمان آزادی و برابری اجتماعی. چنان که درموج بلند بحران قبلی شاهد بودیم، رژیم پس از ۸ ماه طوفانی با سرکوب و جمع وجورکردن صفوف پراکنده خود و ایجاد اجماع نسبی درمیان جناح ها و باندهای حاکم در برابراصطلاح فتنه، توانست سرانجام براوضاع مسلط شود. حتمیت سرنگونی بستگی به عوامل گوناگونی دارد که شفاف شدن مطالبات مشترک و فراگیر جنبش، گسترش پایگاه توده ای، سازمان یابی و توانائی بهره گیری از فرصت هائی که فراهم می شود، از مهم ترین آن هاست. با این همه وقوع هر موج جدید بحران موجب سستی و تخلل بیشتری در شالوده ها و مؤلفه های اصلی اقتدار رژیم گشته و آن را در برابرورش طوفان های جدید، آسیب پذیرترمی کند.

اما فعلا به بررسی کم و کیف توان کنترل و مدیریت رژیم برتضادهای درونی خود به پردازیم؛ در حقیقت از کار افتادن سازوکارهای کنترل منازعات درونی یک رژیم به خصوص از نوع استبدادی آن فاکتوری مهم است -و البته یکی از فاکتورهای که می تواند بشکل گیری معادله نتوانستن بالائی ها و نخواستن پائینی ها و بوجود آمدن موقعیت های انقلابی منجرشود- و بهمین دلیل بخشی از فرایند فروپاشی رژیم محسوب می شود.

آن چه را که بطور مشخص در حول وحوش منازعات اخیر و بویژه نامه

نگاری های اخیر می توان مشاهده کرد عبارتند از:

الف- نشان دهنده آن است که شدت تخاصمات تا آن درجه حاد گشته است که نمی تواند درچارچوب تشریفات چو مهر"خیلی محرمانه" که رئیس قوه قضائیه در پاسخ اول خود به درخواست احمدی نژاد جهت بازدید از زندان اوین برپیشانی آن حک کرده بود، جریان پیدا کند. و این یعنی آن که هدایت منازعات در خفا و دور از چشم مردم که نیازمند درجه ای از تفاهم باندها و سران قواست، ممکن نیست.

ب- هم چنین نشان دهنده آن است که سازوکارهای رسمی و قانونی موجود نظام جمهوری اسلامی چون کمیسیون حل اختلافات سران قوا (یکی از آخرین تمهیدات خامنه ای با مسئولیت شاهرودی) و مجمع تشخیص مصلحت که بخش های مختلف ساختار قدرت را گردهم می آورد و یا سایر ارگان های رنگارنگ دیگری که برای کنترل منازعات طبقه سیاسی حاکم تعبیه شده اند، جملگی بطور کامل از کارافتاده اند.

ج- بخصوص دراین رابطه باید به از کارافتادگی حلقه نهائی و اصلی سازوکارکنترل منازعات، یعنی فصل الخطاب بودن رهبری و نافذبودن آن که بر اساس قانونی اساسی موجود مسئولیت هم آهنگی مناسبات قوا را به عهده دارد اشاره کرد. چنان که برای همگان مشهوداست، تمامی تذکرها و انتقادهای هشدارگونه وی بطورکامل -حتی درحد تأثیرات آنی و کوتاه مدت- بی خاصیت شده است و بدیهی است که از کار افتادن حلقه نهائی درهرم قدرت و ناتوانی آشکارش در مهار منازعات بی پایان باندهای گوناگون جمهوری اسلامی، در کنار دیگرمؤلفه های بحران، اهمیت زیادی دربهم خوردن تعادل حکومت و بهم ریختن شیرازه آن دارد. اگر براساس داده های موجود هنوز هم نتوان از ناتوانی کامل رژیم در یافتن سازوکارهای جدید برای مقابله با بحران نظام سخن گفت، اما می توان درمورد از کارافتادگی سازوکارهای موجود برای کنترل منازعات موجود با قاطعیت سخن گفت. در حقیقت سرستون خیمه نظام با همه اختیارات مطلقه و نیمه خدائی خود، دیگرنمی تواند به شیوه های تاکنونی اوضاع را تحت کنترل خود بگیرد. بی تردید از کار افتادن سازوکارهای بااصطلاح قانونی در مناسبات درونی ساختار قدرت، در صورتی که به سازش جدیدی درمیان رقبا برای تقسیم مجدد قدرت بین آن ها و به تفاسیرجدید از قانون اساسی و سازوکارهای متناسب با آن منجر نگردد- امری که درشرایط کنونی نامحتمل بنظر می رسد- بناگزی راهی جز توسل به قهر و جراحی برای حذف غده و تأمین یکدستی و اراده بااصطلاح واحد درمیان صفوف شقه شقه شده باندهای بالا دست، و در دستور کار قرار دادن اقداماتی چون عدم

کفایت و نظایر آن در پیش نخواهد داشت. این شیوه یعنی قطع بخشی از اندام خود برای تأمین سلامتی بقیه قسمت های آن، شیوه ای بوده است که تاکنون حکومت اسلامی برای تأمین حیات خود از آن بهره جسته است. اما بیماری هربار باشدت بیشتری عودکرده و جراحی جدید و سنگین تری را ناگزیرساخته است و این سؤال را مطرح ساخته است که این اندام نهیف و فرتوت تاکی خواهد توانست تاب و تحمل جراحی های سنگین و خطرناک تر را داشته باشد؟ و دقیقاً همین نگرانی است که یک باردیگر رژیم را در گرماگرم بحرانی سنگین غافلگیرساخته و در چنبره تردید وموقعیت بلاتصمیمی و لاجرم با نوعی خلأ قدرت تصمیم گیری در مقابله با تهدیدهای بیشمار فراروی نظام قرارداده است. در واقع مدت هاست که خامنه ای با ورود و مداخله مستقیم درسیاست ها و تصمیم گیری ها و با مسئولیت مستقیمی که در وخامت اوضاع کنونی دارد، جایگاه واقعی خود به عنوان رهبری نظام و فصل الخطاب بودن را از دست داده و خود تبدیل به بخشی از طرفین منازعه و بخشی از بحران شده است. ورود بیش از پیش مراجع تقلید به صحنه سیاست و درگیری و التماس ها و هشدارهای پیاپی آن ها نسبت به خطرات نامه پراکنی های علنی و آشفتگی وبهم ریختگی اوضاع اقتصادی و غیراقتصادی بازتاب دیگری از قفل شدگی نسبی حکومت وبطوراخص در حلقه فوقانی هرم قدرت و سنگین شدن وزنه دیگرمراجع است. حذف حلقه معیوب احمدی نژاد و نگرانی از پی آمدهای آن و از جمله تشدید جنگ قدرت و چگونگی تقسیم آن درمیان رقبا و در شرایطی که بطورهمزمان ساینر مؤلفه های بحران فعال است، مهم ترین وجه فلج شدگی نسبی کنونی را تشکیل می دهد. آن چه که در عمل و شرایط کنونی روی می دهد، چیزی جز طناب پیچ کردن و خلع ید تدریجی وگام به گام اختیارات احمدی نژاد نیست (درهمه حوزه ها و ازجمله درحوزه اقتصادی و سیاست خارجی و اختیارات داخلی نظیربرگزاری انتخابات و ...)، و باید تأکید کرد همه این ها در شرایطی صورت می پذیرد که بحرانی مرکب و بی امان، چهاراسبه می تازد که مقابله با آن و مدیریت آن بیش از هرزمانی برای جمهوری اسلامی حیاتی تر بوده و نه فقط توافق روی خطوط برنامه های راهبردی بلکه هم چنین نظارت و تمرکز روز مره را می طلبد. در واقع تاکتیک طناب پیچ کردن، بیش از آن که احمدی نژاد را نشانه برود کل بدن بیمار را مورد حمله قرارمی دهد و بیان کننده استیصال رژیم در برون رفت ازبحران است. چرا که این بار عرصه بحران فقط سخت افزاری و از نوع اقدامات و تهدیدهای نظامی نیست بلکه به قول خودشان نیمه نرم افزاری و نیمه سخت افزاری است و نمی توان با آفند و پدافند میدان های جنگ با آن مقابله کرد. بهرحال، معلوم نیست دامن گستری بحران به رژیم و خامنه ای حتی مجال تحمل احمدی نژاد تا انتخابات

بعدی را بدهد. صحبت از قحطی و جیره بندی، اقتصاد غیرنفتی، شورش گرسنگان و مانورهای ضد اعتشاش شهری، پروازهمواپیماهای بی سرنشین شناسائی بر فراز یکدیگر و انجام پی در پی مانورهای بزرگ نظامی است.

د- درعین حال وجه دیگری از بحران در مقطع کنونی رویکرد به بازی با کارت علنی است که نه فقط نشان دهنده از کارافتادگی سازوکارهای موجود است، بلکه علاوه برآن نشان دهنده آن است که طرفین منازعه مشغول بسیج پایگاه های اجتماعی خود و یارگیری و آرایش دادن به صفوف خود درمقیاس وسیع جهت نبردهای گسترده ترآتی هستند. انداختن جرقه های اختلاف به میان مردم، یک یاردیگر رژیم را به نقض سوگندی که بارها خورده است واداشته : مراقبت از انتقال تضاد بالائی ها به متن جامعه! بی تردید احمدی نژاد مهره سوخته و شناخته شده ای است و فاقد پتانسیل بسیج کنندگی و توهم برانگیز درصفوف پائینی هاست. با این همه نفس جرقه افکنی در جامعه انباشته از مطالبات و بغض فروخورده، می تواند درحکم بازی با آتش باشد.

ج- سنگرگرفتن احمدی نژاد پشت بندهای متعددی ازقانون اساسی که ناظربراختیارات ریاست جمهوری است و رد متقابل همه آن ها توسط رئیس قوه قضائیه دوجیز را نشان می دهد: این که اولاً موضوع دعوا از این یا آن مورد فراتررفته و به کلیت باز تقسیم قدرت رسیده است و ثانیاً سازوکاری بنام قانون اساسی و بطورکلی قانونیت (نه فقط در سطح جامعه که هیچگاه مطرح نبوده) بلکه حتی درمیان خود باندهای نظام جمهوری اسلامی هم کاملاً از کارافتاده است و توافق براساس قانون اساسی که درهر نظامی مبنای تنظیم مناسبات درونی بخش های مختلف ساختارقدرت بشمارمی رود، هم چون تفی سربالا برچهره خود نظام فرودمی آید. شاید هیچگاه در نظام جمهوری اسلام هتک حرمت قانون اساسی خود پرداخته و چوب حراح زدن به آن تا این حد رواج نداشته است. چنان که در این نامه نگاری ها رئیس قوه قضائیه که قاعدتاً باید مهم ترین ویژگی اش ولو بشکل ظاهری احترام به قوانین باشد، با صراحت، همه بندهای قانونی معطوف به وظایف ریاست جمهوری و از جمله اصل ۱۱۳ قانون اساسی را رد کرده و اعلام می کند که درخواست رئیس جمهور برای دیداراز اوین را به مصلحت نمی داند و باو هشدار می دهد که مبادا هوس کرده و بخواهد راهش را به سمت اوین کج کند که بداند دراینصورت جلوی ورودش گرفته خواهد شد (البته اگر لطف نظام شامل حالش شده و در یکی از سلول ها محبوسش نکنند!). او درعین حال مزورانه از استقلال قوا صحبت می کند در حالی که خود وی

وهمگنانش بهتر از همه می دانند که اکنون این قوه مگر بیش از یک زائده تحت کنترل رهبر نظام است؟.

در هر حال جنگ قدرت اکنون تن پوش فاخر تخطی از قانون اساسی هم برتن کرده و به یک بحران "قانون" هم تبدیل شده است. بدیهی است که در جهان امروز بسختی دولتی بدون حکومت قانون و لااقل بدون تظاهر در تمسک به آن و سازش باندهای قدرت پیرامون آن بتواند مشروعیتی کسب کند و به بقاء خود ادامه بدهد.

د- تبدیل شدن چماق "قانون" به قانون "چماق" در منازعات درون حکومتی یکی از ویژگی های بحران کنونی است. وضعیت بجائی رسیده است که هر جناح در حیطه ای که دست بالا را دارد موقعیت و منافع لحظه ای خویش را به قانون تبدیل کرده و به تحمیل ضوابط برآمده از آن به دیگر رقبا بر می آید، چه در قوه مجریه و چه در قوه مقننه و قضائیه. به عنوان مثال در قوه مقننه که مرکز قانون گذاری است بازی با قانون به مضحکه عجیبی تبدیل شده است که به اقتضاء مصرف روز و نیازهای هر لحظه متناسب با قد و قامت و منافع باندی خود لباس قانون می دوزند. نمونه تازه اش در مورد مقررات عجیب و غریب چگونگی برگزاری انتخابات آتی ریاست جمهوری است. چون فرض آمدن رفسنجانی به عرصه انتخاباتی هم می رود، پس سن ۷۵ سال را به مثابه سقف مجاز قرار می دهند تا دیوار قانونی در برابر این یا آن رقیب محتمل خود برافرازند. یا برای بیرون کشیدن مسئولیت برگزاری انتخابات ریاست جمهوری از حیطه اختیارات دولت و وزارت کشور، تصویب طرح عجیب و غریبی را برای کنترل انتخابات توسط باندهای متعلق به خود در دستور کار خود قرار می دهند. مشابه همین رفتار برای چنگ اندازی قانونی در حوزه های گوناگون اقتصادی و فرهنگی و ... نیز در جریان است.

در حقیقت رژیم می که به چنین افلاس و فلاکتی دچار شود جزیک لباس ژنده و سوراخ سوراخ از قانون برتن ندارد و در آن هیچ آجری برآجر دیگر بند نمی شود، و در این میان تنها زور و زور بیشتر میدان دار می شود، درحالی که سرنوشت ده ها میلیون ها نفر نیز در چنگ این حضرات و نظامی سراسر پوکیده و گندیده قرار دارد. هر زمان که چماقِ قانون از کار می افتد، زمان سلطه قانونِ چماق و قهرعریان فرامی رسد. وقتی تابناک خطاب به احمدی نژاد تیترمی زند برای رفتن به زندان اوین عجله نکند! و یا مداح سرشناس اصول گرایان-منصورامانی- که به دلیل توهین به دولت و شکایت آن ظاهرا تحت محاکمه است خطاب به احمدی نژاد می گوید باهم به زندان اوین خواهیم رفت، همگی دارند

از واقعیتی سخن می گویند که در آن قهر و خشونت ابزار اصلی برای حل تضادهای درون حکومتی است و خود خواره گی به عنوان بیماری ویژه انحصار قدرت اوج تازه ای می یابد.

یکی از خود فریبی های رژیم آنست که به گذشته خود و غلبه بر بحران های به ادعای وی بزرگتر از آن چه که امروز گریبانش را گرفته است می بالد. اما آن چه که آن ها حل بحران های سترگ گذشته می پندارند، چیزی نیست جز حذف صورت مسأله و انباشت انبان مسائل حل نشده و تبدیل آن ها به کلاف پیچیده و سردرگمی که در هرج و مرج جدید بحران با ابعاد وسیع تری سرباز کرده و به روی صحنه می آید. بازتولید منازعات درونی با شدت بیشتر، یکی از آن هاست که چنان آن ها را به خود مشغول کرده است که حتی قادر نیستند به گردابی که آن ها را آرام آرام به سمت خود می کشد واکنش درخوری نشان بدهند.

چنین است که رژیم اسلامی یک بار دیگر به نقطه ای نزدیک می شود که از یکسو باید تصمیمات مهمی برای مقابله با مؤلفه های گوناگون بحران، اعم از تنش های حاد خارجی و درون حکومتی و بحران اقتصادی و انباشت شتابان نارضایتی های عمومی و در رأس آن ها مزد و حقوق بگیران و سایر اقشار اجتماعی بگیرد و این درحالی است که رویکردهای مختلفی در حکومت پیرامون آن وجود دارد که هر کدام از آن ها پی آمدهای مهمی در پی دارد که با منافع رویکردهای دیگر تصادم پیدامی کند. مثلاً شعار اقتصاد غیرنفتی و جبران آن از طریق کسب مالیات، چیزی نیست که بخش خصوصی و در رأس آن بازار و نیز آن ۴۰ درصد اقتصاد رانتهی که مستقیماً در ید کنترل رهبری و نهادهای نظامی قرار دارند و از حسابرسی و پرداخت مالیات معاف هستند، بسادگی زیر بار آن بروند. بنابراین در عمل جزفروود آواری سنگین برگرده مزد و حقوق بگیران و اکثریت بزرگ لایه های زحمت و کار نخواهد بود. علاوه بر این در مقابله با تحریم ها، رژیم بیش از هر زمانی به تقویت بخش تولیدی برای رفع تنگنا های محاصره و صادرات کالا برای تهیه منابع ارزی نیاز دارد، امری که قدرت چانه زنی بخش خصوصی را بطور نسبی بالامی برد و در عین حال اشتهای بازار و مؤتلفه را برای برداشتن خیز بلندی جهت افزایش اقتدار و پروراندن پایگاه اجتماعی اش - بورژوازی ممتاز - در کل ساختار سیاسی و اقتصادی برانگیخته است. این نوع رویکرد ها و تغییرات به ناگزیر دارای تأثیرات مهمی در حوزه سیاست و از جمله تقویت وزنه مراجع و روحانیون در برابر اقتدار ولی فقیه خواهد داشت. هم چنان که در قطب مخالف و

درمیان مردم می تواند موجب گسترش سونامی جنبش مطالبات- سیاسی و آن چه که شماری از دولتمردان و نهادهای کارگری وابسته به رژیم آن را خطرشورش گرسنگان می نامند، گردد.

فرار از مسئولیت و فرا افکنی

سران و دولتمردان نظام تا آنجا که ممکن بود با بی حاصل انگاشتن فشارهای خارجی از پیروزی و موفقیت نظام سخن می گفتند. خامنه ای به خودی ها هشدار می داد وضعیت امان را با جنگ خیبر مقایسه کنید و نه با جنگ شعب ابی طالب (که مترادف با محاصره اقتصادی و قحطی بود). او از پیروزی ظفرنمون سپاه اسلام درهمه جبهه ها سخن می راند، احمدی نژاد به عنوان معجزه هزاره از رسالت مدیریت جهان دم می زد. اما وقتی شمشیر انکارها با آشکارشدن نتایج فشارها کند شد، لازم آمد که با سیاست فرار به جلو سعی کنند علت شکست ها را به عواملی چون تحریم و دشمنان منتسب کنند و بازهم از پذیرش نقش خود در ایجاد این بحران ها فرارکنند. در گامی دیگر هرکدام سعی کردند که دیگری را مقصر قلمداد نمایند و از زیربارمسئولیت خویش بگریزند. خامنه ای درتلاشی مذبوحانه هنوز هم می کوشد تا ثابت کند که این فشارها و رویکرددشمنان ربطی به این یا آن سیاست نظام نداشته و اساسا آن ها باکل نظام وموجودیت آن مسأله دارند و در نتیجه راه هرگونه تغییردر این یا آن سیاست را می بندند و از پذیرش واقعی هرگونه مسئولیتی طفره می روند. در این میان بخصوص پیرامون انگیزه های احمدی نژاد در فرا افکنی ها و تعرض های اخیرش به رقبای خود، اظهارنظرهای گوناگونی شده است که گرچه هرکدام ممکن است توضیح دهنده گوشه ای از حقیقت باشند، اما از آنجا که تمرکز لازم برآن بستر و وضعیت عمومی زاینده این کشمکش ها و عامل مشترکی که در واکنش هرکدام از رقبا دیده می شود، صورت نمی گیرد و پاسخ ها بیشتر از نیمه راه دنبال می شود، لاجرم تصویرعمومی از وضعیت به محاق می رود. مثلا وقتی از تهاجم احمدی نژاد صحبت می شود اکثرا گفته می شود بدلیل نجات خود پس از دوره ریاست جمهوری اش می باشد و روی این نکته درنگ لازم صورت نمی گیرد که چنین واکنش فراافکنانه ای فقط منحصر باو نیست گرچه به شیوه خاص اوست. درحقیقت واکنش فراافکنانه همه گانی است و هرکس به شیوه خود. دربطن آن ها قبل ازهرچیز نوعی گریز از پذیرش مسئولیت خرابی های به بارآمده وجود دارد که نشان دهنده درجه مشخصی از وخامت اوضاع است. واکنش احمدی نژاد نوعی ضدحمله است در برابر رقبائی که همه توان خود را برای فلج کردن و خراب کردنش در داخل و خارج بکارگرفته اند تا همه کاسه

کوزه ها را برسراو بشکنند. اگر در کنه رفتار رقبای او هم دقت شود جز گریزاز وضعیتی که خود ببار آورده اند و همه در ایجاد آن مشارکت داشته اند نمی بینیم. بنابراین باید با نگاهی به کلیت بحران و قراردادن این جنگ و گریزها در متن آن، ماهیت و معنای این نوع فرا افکنی ها را دروجه عام و البته خاص هرکدام دریابیم. در واقع همه به نوعی درحال فرار از آن چه که بوجود آورده اند می باشند و درحین فرار به یکدیگر حمله می کنند و درعین حال هم چنان برای تصاحب سهم بیشتری از قدرت در تلاشند.

جنگ قدرت البته یکی از ویژگی های بارز کنونی است اما، واقعیت امروز جمهوری اسلامی را فقط در جنگ قدرت نمی توان خلاصه کرد. این جنگ قدرت دربستری جریان دارد که می توان آن را شکستی همه جانبه و چند وجهی با پی آمدهای مهم از یکسو و فرار از مسئولیت آن از سوی دیگر مشاهده کرد. این فرار شامل همه است از رهبر تا احمدی نژاد و از مجلس و قوه قضائیه تا همه اصول گرایانی که در برکشیدن احمدی نژاد سهیم بودند. فرارها و فرا افکنی ها زمانی شدت گرفت و همگانی شد که دیگر قادر به پنهان نگهداشتن مشکلات عظیم برآمده از عملکرد خود نبودند: شوک سقوط شتابان پول ملی، افت چشمگیر میزان تولید و صدور نفت که بند ناف تغذیه یک دولت رانتیر نفتی را تشکیل می دهد، تورم عنان گسیخته و نقدینگی عظیم سرگردانی که قادر به کنترل آن نیستند، بیکاری و پژمردگی شتابان تولیدات داخلی، تأثیر پردامنه و گزنده تحریم ها و پیدا شدن خطر بروز قحطی و کمبودها، شکست در پیش برد سیاست حذف سوبسیدها و دشواری های پیش آمده در پرداخت یارانه های نقدی، شکست در برقراری سودای حاکمیت یگانه توسط خامنه ای، فساد بیکران و رخنه کرده در همه ارکان رژیم، حاد شدن بیش از حد تنش های بین المللی و ده ها ناکامی دیگر در عرصه های اجتماعی و سیاسی، همه و همه دست بدست هم داده و شکست ها و تیرگی افق را به نمایش گذاشته و کلیت نظام را کلافه کرده و بجان یکدیگر انداخته است. در این بازار مسکرها هرکس برسندان خود می کوبد و سعی می کند با ایجاد طنینی مهیب تر، صدارتی رقیب خود را خفه سازد.

پس اولین نکته در تبیین وضعیت کنونی در میان بالائی ها، یک شکست فراگیر و برآمده از سیاست های تاکنونی است که با گذشت هر روز بیش از پیش خود را نمایان می سازد.

دومین نکته آنست که در این شکست همه جانبه همه باندها و جناح های اصلی و حاضر در ساختار قدرت سهیم اند و هیچ کسی نمی تواند خود را تبرئه نماید

سومین نکته آنست که رهبری و لولای اتصال بخش های مختلف نظام، که سهم اصلی قدرت و بالاترین مسئولیت را داشته است بیش از همه در این شکست سهیم است.

چهارمین نکته فرارو فراافکنی و انداختن تمامی کاسه و کوزه های شکست به گردن رقیب بخت برگشته ای است که ستاره اقبالش رو به افول است. در حقیقت تبرئه خود از زیربار مسئولیت یکی از شروط مهم حفظ موقعیت ممتاز کنونی در ساختار قدرت توسط خامنه ای و یا سودای تصاحب قوه مجریه توسط جناح اصول گرایان بشمار می رود. و همین مسأله است که معرکه جنگ قدرت و "کی بود کی بود من نبودم" را داغ ترکرده است.

از جانب دیگر مشارکت در این شکست بزرگ همه را در وضعیت دفاعی قرارداده است: خامنه ای برای گریزاز مخمصه و نجات اقتدار مطلقه اش ناگزیر شده است (گرچه متظاهران و در اصل برای جلوگیری از گسترش انتقادهای واقعی و مشخص) بازبانی الکن و درعین حال بزرگواران و تواضعی مصنوعی گوشه هائی از باصطلاح اشتباهات خود را چه با زبان خود و درسایت خود و چه از زبان نوچه ها و کارگزاران مستقیم اش در نهادها و سپاه و روزنامه هائی چون کیهان و توسط جیره خوارانی مانند شریعت مداری به پذیرد و یا به توجیه و فراافکنی آن ها پردازد. این نوع توجیه ها در قالب انتقاد به مبالغه های مضحک مریدان جیره خوارش در توصیف خود و یا توجیه علت حمایتش از احمدی نژاد، و تشبیه آن به برخورد دوگانه علی با طلحه و زبیر در دومقطع مختلف، و یا ادعای داشتن رویه عدم مداخله در امور دولت و مسئولین مگردر موارد نادری که مصالح نظام در میان باشد و ... پرداخته است. هم چنان که برخلاف انکارهای همیشگی اش که برآن بود هرگونه انتقادی می تواند موجب سوء استفاده دشمن گردد، این روزها ناچار شده است به تأثیر وپیآمدهای تحریم ها اذعان نماید.

در این میان، اصول گرایان سنتی نیز با انواع و اقسام دستاویزها نقش خود را در حمایت از احمدی نژاد که مسبب همه مشکلات شمرده می شود، توجیه می کنند و بخشا توپ را به زمین رهبری انداخته و به عنوان اطاعت از خواست وی خود را تبرئه می نمایند. و این ها درحالی است که احمدی نژاد تحریم ها و فشارهای خارجی و نیز کارشکنی رقبای داخل را دو عامل اصلی مشکلات موجود معرفی کرده و فراتراز آن، با توجه به آن که در میان روحانیت و نهاد رهبری و سپاه و بازاریان فاقد پایگاه قابل اتکائی است، با انگشت اعتراض نهادن بر روی عرصه های حساسی چون بستن رونا مه ها و آزادی موسوی و

کروبی و یا مذاکره مستقیم با آمریکا و درخواست دیدار از اوین و امثال این ها، در تلاش است تا به نوعی به جناح های میانی و اصلاح طلب نزدیک شده و در میان افکار عمومی راهی و جایی برای خود باز کند.

۱۰-۰۸-۱۳۹۱ / ۲۰۱۲-۱۰-۳۱

[/http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com](http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com)

میز گرد همگرایی نیروهای جمهوری خواه

با شرکت فرید اشکان، علی حسین قاضی زاده، مهرداد دوریش پور، رضا علیجانی، مهدی فتاپور در همایش کلن

میزگرد دوم حول همگرایی و اتحاد نیروهای جمهوریخواه، موانع و راه حل ها

میزگرد دوم حول همگرایی و اتحاد نیروهای جمهوریخواه، موانع و راه حل ها

https://www.youtube.com/watch?v=CjCEasjKIZo&feature=player_embedded